

لوکزامبورگ در برابر لنین*

پل ماتیک

مترجم: بهروز دانشور

رزا لوکزامبورگ و لنین هر دو از سوسیالدموکراسی برخاستند و در آن نقش برجسته‌ای ایفا کردند؛ کار آن‌دو نه تنها بر جنبش کارگری روسیه و لهستان و آلمان تاثیر گذاشت، بل که همچنین دارای اهمیتی بین‌المللی بود. هر دو، مظهر جنبش ضدیت با رویزیونیسم و رفرمیسم انترناسیونال دوم بودند و نامشان به طرز جدایی‌ناپذیر با تجدید سازمان جنبش کارگری در جریان جنگ جهانی و پس از آن گره خورده است. هر دو مارکسیست‌هایی بودند که تئوری برایشان در عین حال پراتیک زنده بود. انسان‌هایی بودند پرتکاپو - و اگر از تعبیر مورد علاقه‌ی رزا لوکزامبورگ استفاده کنیم - «شمع‌هایی بودند که از هر دو سو سوختند».

اگرچه لوکزامبورگ و لنین برای خود وظیفه‌ی همانندی تعیین کرده بودند؛ یعنی احیاء انقلابی جنبش کارگری فرورفته در باتلاق رفرمیسم و برآنداختن جامعه‌ی سرمایه‌داری در مقیاسی جهانی، اما در تلاش برای رسیدن به این هدف، راه آنان از هم جدا شد. و هر چند همواره حرمت همدیگر را رعایت می‌نمودند، با این همه بر سر مسائل سرنوشت‌ساز تاکتیک‌های انقلابی و بسیاری از اصول انقلاب در اختلاف باقی ماندند. می‌توان پیشاپیش چنین گفت، که در نکات اساسی متعددی، تفاوت برداشت‌های لوکزامبورگ با لنین همچون تفاوت مسائل انقلاب سوسیالیستی با مسائل انقلاب بورژوائی، یا به عبارت دیگر، همچون اختلاف روز با شب بود. تمامی تلاش و ملاحظات سیاسی لنینیست‌های بی‌ثبات برای رفع اختلاف بین لنین و لوکزامبورگ، آن‌هم در نبود آنان، و زدودن تضاد میان آن‌دو به منظور بهره‌برداری از هر دوی آنان، صرفاً تحریف ابلهانه‌ی تاریخ است که به کسی مگر خود تحریف‌گران کمکی نمی‌کند و آن‌هم به گونه‌ای موقت.

* ترجمه‌ی حاضر از متن آلمانی Die Gegensätze zwischen Luxemburg und Lenin (اختلاف آرای لوکزامبورگ و لنین) صورت گرفته که پل ماتیک برای اولین بار در ۱۹۳۵ در شماره‌ی ۱۲ مکاتبات شورائی به چاپ رساند. ترجمه‌ی انگلیسی این مقاله با عنوان Luxemburg versus Lenin (لوکزامبورگ در برابر لنین) توسط خود او در مجموعه‌ای از نوشته‌هایش بنام Anti-Bolshevik Communism. Merlin Press, 1978 (کمونیسم آنتی‌بلشویک) انتشار یافت. در تطبیق ترجمه فارسی با این متن انگلیسی، ملاحظات و افزوده‌های ماتیک به ترجمه‌ی انگلیسی در نظر گرفته شده، فصل‌بندی مقاله و پانوست‌ها، همه بر طبق متن انگلیسی تنظیم و به پاورقی‌های متن آلمانی که در ترجمه‌ی انگلیسی نیامده‌اند در پانوست اشاره شده است. توضیحات مترجم فارسی در پاورقی‌ها با علامت * مشخص شده است.

مایه‌ی اتحاد لوکزامبورگ و لنین مبارزه‌ی مشترکشان با رفرمیسم پیش‌ازجنگ و شونیسم در طول جنگِ سوسیال‌دموکراسی بود. اما این مبارزه همواره با مجادله میان آن‌دو درباره‌ی مسیر انقلاب توأم بود؛ و از آن‌جا که تاکتیک از اصول جدائی‌ناپذیر است، در نهایت مجادله‌ای بود اصولی بر سر مضمون و شکل جنبش نوین کارگری، بر سر انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا.

با این‌که معروف است که لوکزامبورگ و لنین دشمنان آشتی‌ناپذیر رویونیسم بودند - و بدین سبب نام آنان را اغلب در ردیف هم به میان می‌آورند - اما امروزه بدست آوردنِ تصویری واقعی از اختلافات میان آن دو بی‌اندازه مشکل است. هرچند در طول دهه‌ی گذشته انترناسیونال سوم در رابطه با بحران‌های سیاسی درونی‌اش بارها از نام رزا لوکزامبورگ استفاده و سوءاستفاده کرده است؛ به‌ویژه در مبارزه‌اش علیه آنچه «لوکزامبورگیسم ضدانقلابی» می‌نامید، لیکن نه آثار لوکزامبورگ بهتر شناخته شده و نه اختلاف‌نظرهایش با لنین بدرستی روشن گردیده است. عموماً بهتر می‌بینند که گذشته را پایان‌یافته تلقی کنند و همان‌گونه که زمانی سوسیال‌دموکراسی آلمان از انتشار آثار رزا لوکزامبورگ به‌بهانه‌ی «کمبود پول»^۱ سر باز زد، انترناسیونال سوم نیز قولی را که (از طریق کلارازاتکین) برای انتشار آثار او داده بود زیر پا گذاشته است.^۲ با این همه هر جا که رقابتی در برابر انترناسیونال سوم پدیدار می‌شود، رزا لوکزامبورگ محبوبیت پیدا می‌کند. حتا سوسیال‌دموکراسی اغلب به‌حدی بی‌شرم است، که با مهر و اندوه از او به‌عنوان انقلابی «به‌خطارفته»^۳ ای که قربانی «طبع تندرو»^۴ی خودش شد یاد کند، تا به‌عنوان قربانی قساوت ددمنشانه‌ی مزدوران رفیق حزبی‌شان، نوسکه. و حتا آن‌جا هم که - مانند جنبش زیر نفوذ تروتسکی - پس از تجارب هر دو انترناسیونال، ظاهراً می‌کوشند که نه تنها جنبشی واقعاً انقلابی برپا کنند، بل که در عین حال خواهان بهره‌گیری از درس‌های گذشته‌اند، پرداختن به لوکزامبورگ و لنین از تقلیل اختلافات آن‌دو به مجادله برسر مسأله‌ی ملی و آن هم به موردی خاص و تقریباً منحصر به مسائل تاکتیکی مربوط به استقلال لهستان فراتر نمی‌رود. در این کار هم سعی بر این است که از حدت این اختلاف بکاهند، آن را از سایر اختلافات مجزاً کنند، و با این ادعای مغایر با هر فاکتی، که گویا لنین از این مجادله پیروز بیرون آمده است، به موضوع فیصله دهند.

مجادله میان لوکزامبورگ و لنین در باره‌ی مسأله‌ی ملی را نمی‌توان از دیگر مسائل مورد اختلاف میان آنان سوا کرد. این مسأله با دیگر مسائل انقلاب جهانی به‌صورت تنگاتنگی گره خورده و تنها یک نمونه از اختلافات اساسی میان آن‌دو و یا اختلاف میان درک ژاکوبینی و درک واقعاً پرولتری از انقلاب جهانی است. آن که - مثل ماکس شاختمان^۵ - درک لوکزامبورگ در قبال ماجراجوئی ناسیونالیستی انترناسیونال سوم در دوره‌ی استالین را تأیید می‌کند، باید آن درک را در مقابل لنین نیز موجه بداند. هراندازه هم که سیاست انترناسیونال سوم از زمان درگذشت لنین تغییر کرده باشد، اما در مورد مسأله‌ی ملی واقعاً لنینیستی باقی مانده است. یک لنینیست باید بالاجبار در مقابل لوکزامبورگ موضع بگیرد؛ او نه تنها مخالف نظری لوکزامبورگ، بل که دشمن آشتی‌ناپذیر وی است. مواضع لوکزامبورگ تخریب بلشویسم لنینیستی را دربر دارد و لذا کسی که به تئوری لنین اتکا می‌کند، نمی‌تواند در عین حال مدعی مواضع رزا لوکزامبورگ باشد.

ضدیت با رفرمیسم

رشد سرمایه‌داری جهانی، توسعه‌ی امپریالیستی، انحصاری‌شدن فزاینده‌ی اقتصاد و مافوق‌سودهای همراه با آن، امکان شکل‌گیری گذرای قشر فرادستی در میان طبقه‌ی کارگر و وضع قوانین تأمین اجتماعی و بهبود عمومی سطح زندگی کارگران را فراهم ساخت، و این همه به گسترش رویزیونیسم و رشد رفرمیسم در جنبش کارگری انجامید. مارکسیسم انقلابی در مقابل واقعیت‌های توسعه‌ی سرمایه‌داری مطرود گشت، و به‌جای آن نظریه‌ی رشد آرام سوسیالیسم از راه دموکراسی پذیرفته شد. با رشد جنبش کارگری قانونی که تحت این شرایط ممکن شده بود، بخش‌های بزرگ‌تری از خرده‌بورژوازی جلب این جنبش شدند که در اندک زمانی رهبری فکری آن را به‌دست گرفته و در مزایای مادی پُست‌های دارای حقوق در درون جنبش، با کارگران نوکیسه سهم شدند. در حول و حوش آغاز قرن بیستم، رفرمیسم به‌طور کامل حاکم شده بود. حتا مقاومت در برابر این تحول از سوی به‌اصطلاح مارکسیست‌های «ارتدوکس» و در رأس آن‌ها کائوتسکی، که هرگز چیزی بیش از عبارت‌پردازی نبود، چندی بعد نیز کنار گذاشته شد. از میان سرشناس‌ترین نظریه‌پردازان آن دوره باید به‌ویژه از لوکزامبورگ و لنین نام برد که مبارزه‌ی خود را بی‌رحمانه، نه تنها با رفرمیسم رسمی، بل که اندکی بعد با «ارتدوکس‌ها» نیز، به نفع جنبش کارگری واقعاً انقلابی پیش بردند.

به‌جرات می‌توان گفت که رزا لوکزامبورگ شدیدتر از همه تجدیدنظرطلبی را بیاد حمله گرفت. او در مشاجره‌ی مستقیم قلمی‌اش علیه برنشتاین،^۵ در مقابله با یاوه‌ی قانون‌باوری ناب، بار دیگر خاطرنشان ساخت که «همی‌توان استعمار طبقه‌ی کارگر را که فرآیندی اقتصادی است، از طریق قانونگذاری در چارچوب جامعه‌ی بورژوائی الغاء یا ملایم‌تر کرد.» او تأکید کرد که اصلاحات اجتماعی «تعرضی بر استعمار سرمایه‌داری نیست، بل که تلاشی برای به‌نظم در آوردن این استعمار»^{۵-۱} به نفع خود جامعه‌ی سرمایه‌داری است. رزا لوکزامبورگ نوشت: «سرمایه نه به‌سوی سوسیالیسم، بل که به سوی فروپاشی می‌رود و برای این فروپاشی است که طبقه‌ی کارگر باید خود را آماده نماید؛ برای انقلاب و نه برای رفرم.» اما بدین منظور لازم نیست از مسائل روز چشم‌پوشید؛ مارکسیسم انقلابی هم، برای بهبود وضع زندگی کارگران در محدوده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری مبارزه می‌کند، اما توجه‌اش، برخلاف رویزیونیسم، بمراتب بیشتر معطوف به چگونگی پیشرفت مبارزه است تا به اهداف فوری آن. برای مارکسیسم، در مبارزات اتحادیه‌ای و سیاسی مسأله بر سر رشد عوامل ذهنی انقلاب کارگری، بر سر گسترش آگاهی طبقاتی انقلابی است. در مقابل هم گذاشتن خشک یا رفرم یا انقلاب اشتباه خواهد بود؛ این تقابل‌ها را باید در جای ویژه‌شان در کل فرآیند اجتماعی قرار داد. هدف نهایی یعنی انقلاب پرولتری را نباید در مبارزه برای مطالبات روزمره به‌بوت‌های فراموشی سپرد.^۶ چندی بعد لنین نیز به‌همان طریق به رویزیونیسم حمله برد. به نظر وی نیز اصلاحات صرفاً محصول فرعی مبارزه‌ای است که هدف آن تصرف قدرت سیاسی می‌باشد. هردوی آنان در مبارزه‌شان علیه مسخ جنبش مارکسیستی به‌طور کلی هم‌رأی بودند و بر موضع مبارزه‌ی انقلابی برای تصرف قدرت پای می‌فشردند. آن‌ها اولین بار زمانی از در مخالفت باهم درآمدند که اوضاع روسیه در دوره‌ی انقلاب ۱۹۰۵

مبارزه‌ی انقلابی برای دستیابی به قدرت را به مسأله‌ای حاد بدل نمود که پاسخ مشخصی را طلب می‌کرد. بدین گونه مجادله‌ای که میان لوکزامبورگ و لنین در گرفت، در ابتدا بر سر موضوعات تاکتیکی، مسائل سازمان‌دهی و مسأله‌ی ملی دور می‌زد.

درباره‌ی مسأله‌ی ملی

لنین که به شدت تحت تأثیر کائوتسکی قرار داشت، همانند وی معتقد بود که جنبش‌های استقلال‌طلبانه‌ی ملی را باید جنبش‌هایی مترقی به‌شمار آورد، زیرا « دولت ملی بهترین شرایط را برای توسعه‌ی سرمایه‌داری تضمین می‌کند». او در مشاجره‌ی قلمی‌اش علیه رزا لوکزامبورگ می‌گوید که خواست حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش از آن‌رو انقلابی است، که خواستی دمکراتیک است و هیچ تفاوتی با سایر خواست‌های دمکراتیک ندارد. آری، او تأکید دارد که « در هر ناسیونالیسم بورژوائی ملت ستم‌کش مضمون عمومی دمکراتیکی برضد ستم‌گری وجود دارد، و از این مضمون، ما بی‌قید و شرط پشتیبانی می‌کنیم.»^۷

نگرش لنین به حق تعیین سرنوشت - همان‌گونه که از دیگر نوشته‌هایش نیز پیداست - همان نگرشی است که به دمکراسی داشت،^۸ و برای فهم طرز فکر وی در باره‌ی مسأله‌ی ملی و حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش باید با این نگرش او به دموکراسی آشنا شد. او در تزه‌ایش درباره‌ی انقلاب سوسیالیستی و حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش توضیح می‌دهد که « اشتباه بزرگی است اگر تصور شود که مبارزه برای دمکراسی، پرولتاریا را از انقلاب سوسیالیستی منحرف می‌سازد. برعکس، همان‌طور که سوسیالیسم پیروزمندی که دمکراسی کامل را تحقق نبخشد، امری ناممکن است، پرولتاریائی هم که مبارزه‌ی پیگیر و انقلابی همه‌جانبه‌ای را برای دمکراسی پیش نبرد، نمی‌تواند خود را برای پیروزی بر بورژوازی آماده کند.» از این‌رو روشن است که به‌نظر لنین جنبش‌ها و جنگ‌های ملی چیزی نیستند جز جنبش‌ها و جنگ‌هایی برای دمکراسی، که پرولتاریا باید در آن‌ها شرکت کند، زیرا به‌نظر او مبارزه برای دمکراسی بی‌شک پیش‌شرط ضروری مبارزه برای سوسیالیسم است. او می‌نویسد: « اگر مبارزه برای دمکراسی ممکن است، بنابراین جنگ برای دمکراسی نیز ممکن است.»^۹ و همچنین است که برای او « در یک جنگ واقعاً ملی کلمات «دفاع از مام وطن» به‌هیچ‌وجه فریب‌کاری نیست و لنین در چنین موردی طرفدار دفاع از میهن است. او می‌نویسد « تا آن‌جا که بورژوازی ملت ستم‌کش با ستمگر مبارزه می‌کند، تا آن‌جا ما همیشه و در هر موردی و راسخ‌تر از همه طرفدار وی هستیم، زیرا ما دشمنان بی‌باک و پیگیر هر گونه ستمگری هستیم.»^{۱۰}

به این رویکرد - مادامی که خود حکومت بلشویکی را زیر سؤال نمی‌برد - هم لنین تا به آخر وفادار ماند و هم لنینیسم تا به امروز وفادار مانده است. تنها تغییر کوچکی در آن داده شد. اگر به نظر لنین جنبش‌ها و جنگ‌های آزادی‌بخش ملی تا پیش از انقلاب روسیه بخشی از جنبش دمکراتیک عمومی بودند، بعد از انقلاب آن‌ها بخشی از پروسه‌ی انقلاب جهانی پرولتری شدند.

دیدگاه لنین، که در این جا به اختصار بیان شد، به نظر رزا لوکزامبورگ کاملاً اشتباه بود. او در جزوه‌ی یونیوس^{*} که در خلال جنگ انتشار یافت، دیدگاه خود را چنین خلاصه کرد: «تا زمانی که دولت‌های سرمایه‌داری وجود دارند، به‌خصوص تا زمانی که سیاست جهانی امپریالیستی حیات داخلی و خارجی دولت‌ها را تعیین کرده و شکل می‌دهد، حق تعیین سرنوشت با عمل آن دولت‌ها چه در جنگ و چه در صلح هیچ نقطه‌ی مشترکی ندارد. ... در محیط امپریالیستی امروزین جنگ‌های ملی تدافعی دیگر اصلاً امکان وجود ندارند، و هر سیاست سوسیالیستی که بر این ویژه‌گی مرحله‌ی معین تاریخی چشم بربندد، و اجازه دهد که در میان گرداب جهانی از دیدگاه‌های منفرد یک کشور هدایت شود، از پیش محکوم به شکست است.»^{۱۰} رزا لوکزامبورگ تا به آخر بر این نظر پای‌بند ماند، بدون این که حاضر به دادن کوچک‌ترین امتیازی در این مورد به لنین باشد؛ و او پس از انقلاب روسیه، زمانی که سیاست حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش به مرحله‌ی عمل در آمد، به طرح این پرسش پرداخت که چرا بلشویک‌ها با چنان سرسختی و پیگیری انعطاف‌ناپذیری به شعار حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش چسبیده‌اند، در حالی که چنین سیاستی هرچه باشد «در تناقض شدید با سانترالیسم صریح آنان در سایر موارد و همچنین در تناقض شدید با روشی است که آنان در برابر دیگر اصول دمکراتیک اتخاذ کرده‌اند. ... تناقضی که در این جا بروز می‌کند، بیش‌تر بدان سبب غیرقابل فهم است که در مورد اشکال دمکراتیک زندگی سیاسی در هر کشور ... ما واقعاً با پرارزش‌ترین شالوده، آری با شالوده‌ی اجتناب‌ناپذیر سیاست سوسیالیستی سروکار داریم، در حالی که شعار معروف (حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش) چیزی جز یک عبارت پردازی و پرت‌وپلای پوچ خرده‌بورژوازی نیست.»^{۱۱}

رزا لوکزامبورگ علت این سیاست نادرست لنین در مورد مساله‌ی ملی را «نوعی اپورتونیزم» می‌بیند که با محاسبه‌ی «پای‌بند ساختن دیگر ملت‌های جاگرفته در دامن امپراطوری روسیه، به امر انقلاب» اتخاذ شده بود؛ مشابه اپورتونیزم در برابر دهقانان، «که اشتباهی آنان به زمین با شعار تصاحب مستقیم زمین و املاک اشراف ارضا گردید تا از این طریق به زیر پرچم انقلاب گرد آیند.»^{۱۲}

به نظر لوکزامبورگ در هر دو مورد «دریغاً که حساب‌ها به کلی غلط از آب در آمد. برعکس آن‌چه بلشویک‌ها انتظارش را داشتند، ... (ملت‌های) (آزادشده) یکی پس از دیگری، از آزادی تازه به ارمغان‌رسیده استفاده کردند تا چون دشمنی خونی برضد انقلاب روسیه با امپریالیسم آلمان متحد شوند و در پناه آن پرچم ضدانقلاب را به داخل خود روسیه بکشانند. ... بدیهی است که این (ملت‌ها) نبودند که این سیاست ارتجاعی را به اجرا در آورند، بل که فقط طبقات بورژوا و خرده‌بورژوا بودند. ... که (حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش) را به ابزار سیاست طبقاتی و ضدانقلابی خود تبدیل کردند. اما ... خصلت پنداربافانه‌ی خرده‌بورژوازی این عبارت پردازی ناسیونالیستی دقیقاً در این نهفته است، که در چهارچوب واقعیت خشن جامعه‌ی طبقاتی ... به سادگی به ابزاری در خدمت سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی مبدل می‌شود.»^{۱۳}

* یونیوس Junius نام مستعار لوکزامبورگ برای این مقاله‌اش بود که با عنوان بحران سوسیال دمکراسی *Die Krise der Sozialdemokratie* به تاریخ آوریل ۱۹۱۵ در زندان به نگارش در آورد.

وارد کردن مسأله‌ی تلاش‌های ملی و تمایلات جدائی‌طلبانه به درون مبارزه‌ی انقلابی از طرف بلشویک‌ها، به نظر رزا لوکزامبورگ «بزرگ‌ترین آشفتگی را در صفوف سوسیالیسم انداخت؛ ... بلشویک‌ها ایدئولوژی‌ای را عرضه کردند که چهره‌ی کارزار ضدانقلاب را پوشانید؛ آنان موقعیت بورژوازی را تقویت و موقعیت پرولتاریا را تضعیف کردند. ... با عبارت‌پردازی در باره‌ی تعیین سرنوشت ملت‌ها آب به آسیاب ضدانقلاب ریختند و بدین‌وسیله ایدئولوژی‌ای را فراهم کردند، نه تنها جهت خفه کردن خود انقلاب روسیه، بل که به سود طرح ضدانقلاب برای تسویه حساب کل جنگ جهانی.»^{۱۲}

چرا لنین - اگر پرسش لوکزامبورگ را از نو طرح کنیم - چنان با سرسختی روی شعار حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش و شعار آزادی ملت‌های سرکوب شده پافشاری می‌کرد؟ بی‌شک این شعاری است در تناقض با خواسته‌ی انقلاب جهانی، و لنین خود نیز مانند رزا لوکزامبورگ هوادار بروز انقلاب جهانی بود، زیرا مثل همه‌ی مارکسیست‌های آن دوره باور نداشت که روسیه بتواند به‌تنهایی با اتکا به منابع خود، در مبارزه‌ی انقلابی دوام بیاورد. هم‌رأی با بیان انگلس که «اگر انقلابی در روسیه همزمان باعث بروز انقلابی پرولتری در اروپا شود، آن‌گاه مالکیت اشتراکی (Gemeineigentum) کنونی در روسیه می‌تواند سرآغاز تحولی کمونیستی از کار درآید»^{*} برای لنین نه تنها روشن بود که بلشویک‌ها می‌بایست در روسیه قدرت را بدست می‌گرفتند، بل که همچنین، اگر به‌ویژه قرار بود انقلاب به سوسیالیسم بیانجامد، انقلاب روسیه می‌بایست به انقلاب اروپائی و بنابراین به انقلاب جهانی بدل می‌شد. به دلیل وضعیت عینی ناشی از جنگ جهانی، لنین نیز همچون رزا لوکزامبورگ نمی‌توانست تصور کند که بدون گسترش انقلاب به اروپای غربی، روسیه بتواند در برابر قدرت‌های سرمایه‌داری دوام بیاورد. به نظر رزا لوکزامبورگ بسیار نامحتمل بود که «روس‌ها بتوانند در این آشوب بزرگ (همایش جادوگران Hexensabbat) ایستادگی کنند»^{۱۳} این نظر، تنها به دلیل تجارب و بی‌اعتمادی او در مورد کسانی چون لنین و تروتسکی، و عبارت‌پردازی مضحک آنان در باره‌ی حق ملت‌ها و سیاست امتیازدهی به دهقانان و غیره و غیره، و یا تنها به سبب حملات امپریالیستی علیه انقلاب روسیه نبود، این نظر طبعاً ناشی از دیدگاهی نبود که سوسیال‌دموکراسی تبلیغ می‌نمود (و از روی آمار ثابت می‌کرد که عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه، نه انقلاب را توجیه می‌کند و نه سوسیالیسم را مجاز می‌دارد)؛ بل که این نظر در درجه‌ی اول، همان‌طور که او در زندان نوشت «بدین علت [بود] که سوسیال‌دموکراسی در غرب توسعه یافته از بزدهای فرومایه‌ای تشکیل شده است که با آسودگی به نظاره خواهند نشست تا خون روس‌ها ریخته شود.»^{۱۴} او هر قدر هم که بلشویک‌ها را از منظر ضرورت‌های انقلاب جهانی به نقد می‌کشید، باز طرفدار انقلاب بلشویکی بود، و همواره منشاء عقب‌نشینی اقتصادی آن‌ها را در کوتاهی پرولتاریای اروپای غربی در کمک بدانان جستجو می‌کرد. در نامه‌ای به لوئیزه کائوتسکی می‌نویسد: «آری، طبیعی است که از بلشویک‌ها، الآن هم با این تعصب‌شان در مورد صلح [برست‌لیتوفسک] چندان خوشنود نباشم. اما باین‌همه ... آن‌ها

* نقل قول از مارکس و انگلس در پیشگفتار چاپ روسی سال ۱۸۸۲ بر مانیفست حزب کمونیست: «اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلابی پرولتری در غرب بشود، به‌نحوی که هردو یکدیگر را تکمیل کنند، آن‌گاه مالکیت اشتراکی ارضی کنونی روسیه می‌تواند سرآغاز تکاملی کمونیستی گردد.» مانیفست حزب کمونیست، فارسی چاپ پکن، ص ۶

مقصر نیستند. آن‌ها در تنگنایی قرار گرفته‌اند که فقط حق انتخاب میان بدودتر را دارند و از میان آن دو، بد را انتخاب می‌کنند. مسؤل این وضعیت، که شیطان از انقلاب روسیه سود می‌برد، دیگران‌اند.^{۱۳} و او مجدداً در تأیید بلشویک‌ها می‌نویسد: «بگذار سوسیالیست‌های دولتی آلمان فریاد بزنند که حکومت بلشویک‌ها کاریکاتوری از دیکتاتوری پرولتاریاست. اگر چنین بوده یا می‌باشد، فقط از آن‌روست که این، محصول رفتار پرولتاریای آلمان است، رفتاری که کاریکاتوری از مبارزه‌ی طبقاتی سوسیالیستی بود.»^{۱۴}

رزا لوکزامبورگ زودتر از آن درگذشت تا شاهد این باشد که سیاست بلشویکی، با وجود دست‌کشیدن از بارورسازی جنبش انقلابی، باز توانست حکومت بلشویکی را در چارچوب سرمایه‌داری دولتی حفظ کند. لیکنشت از زندان در هم‌نظری با رزا لوکزامبورگ نوشت: «اگر انقلاب در آلمان به‌وقوع نپیوندد برای انقلاب روسیه دو شق باقی می‌ماند: یا نابودی [در حال رزم] انقلابی و یا دوام دروغین اسف‌انگیز.»^{۱۵}

بلشویک‌ها دومی را انتخاب کردند. اویگن وارگا زمانی که هنوز کمونیست بود، نوشت: «در روسیه کمونیست‌هایی وجود دارند که از انتظار کشیدن طولانی برای انقلاب در اروپا به‌تنگ آمده‌اند، و می‌خواهند به‌طور قطعی خود را برای روسیه‌ای منزوی [در آینده] تجهیز کنند. ... مسلماً کشورهای سرمایه‌داری خواهند توانست با روسیه‌ای که انقلاب اجتماعی در کشورهای دیگر را امری نامربوط به خود تلقی کند، در هم‌جواری مسالمت‌آمیز زندگی کنند. ... این‌گونه محصورساختن روسیه‌ی انقلابی ... روند انقلاب جهانی را کند خواهد کرد.»^{۱۶}

سیاست لنین در مورد ملت‌ها به حکومت بلشویکی پایان نداد. درست است که مناطق بزرگی از روسیه جدا مانده و به دولت‌های ارتجاعی تبدیل شدند، اما قدرت دولت بلشویکی از هر زمانی مستحکم‌تر شد. به‌ظاهر مشی لنینیستی در مورد روسیه درست از آب درآمد، به‌ظاهر هشدارهای رزا لوکزامبورگ بی‌اساس بودند. لیکن این تنها در صورتی درست است که مسأله بر سر قدرت‌گیری دست‌گاه دولتی بلشویکی باشد، اما از نقطه‌نظر انقلاب جهانی، منظری که موضوع مشاجره‌ی میان لوکزامبورگ و لنین بود، به‌هیچ‌وجه اعتباری ندارد. درست است که روسیه‌ی بلشویکی هنوز پابرجاست، اما نه آن‌گونه که در آغاز تلقی می‌شد؛ یعنی به عنوان نقطه‌ی شروع انقلاب جهانی، بل که به‌مشابه دژی است که در برابر آن ایستاده است. روسیه‌ای که رزا لوکزامبورگ و هراتقلابی دیگری به همراه وی ارجش نهاده بودند، از بین رفته است؛ آن‌چه باقی مانده، روسیه‌ای است که رزا لوکزامبورگ در همان ۱۹۱۸ هراس‌اش را از آن چنین بیان کرد: «به‌سان شبی هولناک نزدیک می‌شود - پیمانی میان بلشویک‌ها و آلمان، اتحاد بلشویک‌ها با امپریالیسم آلمان وحشتناک‌ترین ضربه‌ی معنوی بر سوسیالیسم بین‌المللی خواهد بود. ... با «آمیزش» عجیب و غریب و مضحک میان لنین و هیندنبورگ* منبع نور معنوی در شرق خاموش خواهد شد. ... انقلاب سوسیالیستی ... تحت حمایت امپریالیسم آلمان. ... این هولناک‌ترین چیزی خواهد بود، که ما دیگر می‌توانیم شاهدش باشیم. گذشته از

* Hindenburg بعد از ابرت دومین رئیس‌جمهور آلمان در جمهوری وایمار بود و از مشتاق‌ترین و پرنفوذترین مدافعان صلح برست لیتوفسک با روسیه به‌شمار می‌رفت. او بود که در سال ۱۹۳۳ قدرت را به هیتلر تفویض کرد.

آن، این خود ... تصویری صرفاً خیالی خواهد بود. هر شکست نهائی که بلشویک‌ها در نبردی با شرافت، در رودروئی با قدرقدرتی و نامساعدبودن شرایط تاریخی متحمل شوند، بر این زوال معنوی ترجیح‌دادنی است.^{۱۷}

گرچه دوستی دراز مدت روسیه‌ی لنینی با آلمان هیندنبورگ موقتاً به سردی گرائیده و دیکتاتوری بلشویکی، امروزه ترجیح می‌دهد که به‌طور خاص بر سرنیزه‌های فرانسوی، و به‌طور عام بر جامعه‌ی ملل تکیه کند، با این‌همه به‌صورت آشکاری به آن چیزی عمل می‌کند که همواره در اصل از آن دفاع می‌کرد و بوخارین در چهارمین کنگره‌ی جهانی کمیترن به‌طور روشن چنین بیان کرده بود: «میان استقراض و پیمان نظامی تفاوت اصولی وجود ندارد. ما دیگر آن‌قدر رشد کرده‌ایم که بتوانیم پیمانی نظامی با یک بورژوازی ببندیم، تا به کمک این دولت بورژوایی بورژوازی دیگری را شکست دهیم. در این شکل دفاع از میهن، یعنی شکل پیمان نظامی با دولت‌های بورژوایی، وظیفه‌ی رفقای آن کشور است که این بلوک را برای رسیدن به پیروزی یاری دهند.»^{*}

در آمیزش عجیب و غریب میان لنین و هیندنبورگ، میان مصالح کاپیتالیستی و مصالح حاکمان بلشویک، به‌علاوه زوال هنوز پایان‌نیافته‌ی موج انقلاب جهانی نیز خود را به نمایش می‌گذارد. جنبش کارگری‌ای که پشت نام لنین صف کشیده است، بازیچه‌ی سیاستی کاپیتالیستی است، که مطلقاً ناتوان از هر عمل انقلابی است. تاکتیک لنین - استفاده از جنبش‌های ملی برای اهداف انقلاب جهانی - از لحاظ تاریخی نادرست از آب درآمد. هشدارهای رزا لوکزامبورگ بجاتر از آنی بودند که او خود می‌توانست فکرش را بکند.

ملت‌های «آزادشده» کمربندی فاشیستی به دور روسیه تشکیل داده‌اند. ترکیه‌ی «آزادشده» با سلاح‌های تحویل گرفته از روسیه، کمونیست‌ها را سلاخی می‌کند. چین که روسیه و انترناسیونال سوم از مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی‌اش حمایت می‌کنند، جنبش کارگری خود را به سبکی تداعی‌کننده‌ی کمون پاریس خفه می‌کند. نعلش هزاران هزار کارگر گواهی بر درستی نظر رزا لوکزامبورگ است که عبارت‌پردازی حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش چیزی جز «پرت‌وپلای خرده‌بورژوائی» نیست. ماجراجوئی‌های انترناسیونال سوم در آلمان به‌خوبی نشان می‌دهد که تا چه اندازه «مبارزه برای رهائی ملی مبارزه‌ای برای دمکراسی است»؛ ماجراجوئی‌هایی که خود از جمله پیش‌شرط‌های پیروزی فاشیسم بشمار می‌روند. ده سال رقابت مدام با هیتلر بر سر عنوان ناسیونالیسم واقعی، خود کارگران را به فاشیست مبدل کرد. و لیت‌وینف در جامعه‌ی ملل به مناسبت رای‌گیری برای تعیین سرنوشت منطقه‌ی زار^{**} پیروزی اندیشه‌ی لنینی حق تعیین سرنوشت خلق‌ها را شادباش گفت. با در نظر گرفتن این تحول، واقعاً باید از آدم‌هایی مثل ماکس شاخت‌مان تعجب کرد که امروزه هنوز می‌توانند بگویند که «علی‌رغم انتقاد شدیدی که رزا به بلشویک‌ها در مورد سیاست ملی‌شان بعد از انقلاب کرد، این سیاست به‌وسیله‌ی ماحصل آن تأیید

^{*} Bucharin, *Materialien zur Frage des Programms der Kommunistischen Internationale*, Hamburg, S. 74-96.

^{**} Against Aggression, Maxim Litvinov Speachs, London 1939 (۱۸۶۷-۱۹۵۱) از ماکسیم لیت‌وینف
۱۹۳۰ وزیر امور خارجه‌ی روسیه بود. در رای‌گیری منطقه‌ی زار Saar به‌سال ۱۹۳۵ در زمان هیتلر، ۹۵ درصد ساکنین داری حق رای، به بازگشت زار به رایس سوم رای دادند.

در این باره باید توجه داشت که موضع لنین در مورد مسأله‌ی ملی به هیچ وجه انسجام قطعی نداشت، بل که همواره از نیازهای بلشویک‌ها تبعیت می‌کرد و افزون بر این سیاستی سراسر متناقض بود. لنین می‌نویسد: «اقدام انقلابی در زمان جنگ علیه حکومت کشور خودی، مطمئناً نه تنها حاکی از میل به شکست آن، بلکه همچنین، تبلیغ عملی چنین شکستی است.»^{۱۹} اگر این اندیشه را ادامه دهیم، به این تناقض بی‌معنا خواهیم رسید: از آن‌جا که این شکست‌طلبی و همراه با آن انقلاب پرولتری، بر کشورهای در حال جنگ با یکدیگر به یکسان اثر نمی‌گذارد، چنین تاکتیکی پیروزی آن کشوری را که از این امر کمتر متأثر شده و همچنین سرکوب کشور شکست‌خورده را تسهیل خواهد کرد. به نظر لنین پرولتاریا باید در جنگ امپریالیستی طرفدار شکست کشور خودی باشد. و آن‌گاه که این امر روی داد، باید دوباره از بورژوازی خودی در مبارزه‌اش برای رهائی ملی پشتیبانی کند. و زمانی که باز «ملت ستم‌دیده» به کمک پرولتاریا دوباره به ملتی با حقوق برابر با دیگرملت‌ها تبدیل شد، آن‌گاه طبقه‌ی کارگر باید از نو دفاع از میهن را رد کند. آیا این یک تعبیر نادرست از تفکر لنینیستی است؟ صبر کنید؛ بگذارید نگاهی به پراتیک واقعی بیندازیم. موضع لنین و بلشویک‌ها در ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ در برابر آلمان، مخالفت با دفاع از سرزمین پدری بود. از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ آن‌ها طرفدار دفاع از سرزمین پدری و رهائی ملی آلمان بودند. امروز که آلمان دوباره از برکت کمک پرولتاریا به قدرتی امپریالیستی تبدیل شده است، آن‌ها از نو مخالف دفاع از سرزمین پدری در آلمان - و موافق آن در فرانسه و کشورهای دیگر همدل با روسیه در حال حاضر - هستند. و این که آنان، فردا با کدام مخالف و با کدام موافق خواهند بود، بستگی به ترکیب مجموعه‌ی قدرت‌ها برای جنگ جهانی بعدی دارد، که روسیه را متحد این یا آن گروه قدرت‌ها خواهد شمرد. تاکتیک شکست‌طلبی که توسط لنین در طی جنگ جهانی ارائه شد، در تضاد کامل با حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و جنگ‌های رهائی‌بخش ملی قرار دارد. چرخ‌خوردنی است صرف در دایره‌ای بسته؛ که پرولتاریا در آن نقش وجه‌المصالحه میان رقبای سرمایه‌دار را ایفا می‌کند. رزا لوکزامبورگ موشکافانه می‌کوشید نشان دهد که این، هیچ ربطی به مبارزه‌ی طبقاتی با منطق مارکسیستی ندارد.

لنین سیاست‌مداری اهل عمل بود. او خود را اساساً در مقامی آگاه به تاکتیک از نظریه‌پردازان انترناسیونال دوم متمایز می‌کرد. آنچه را که آن‌ها می‌خواستند از راه دمکراتیک بدان برسند، او می‌کوشید از راه انقلابی بدست آورد؛ او می‌خواست سوسیالیسم را نه با حرافی در پارلمان، بل که با به‌کارگیری قهر در میدان واقعی مبارزه‌ی طبقاتی برای کارگران فتح کند. می‌خواست به وسیله‌ی حزب‌اش برای توده‌ها انقلاب کند، بدین طریق که حزب توده‌ها را به پشتیبانی از خود جلب نماید. قدرت می‌بایست به دست بلشویک‌ها می‌افتاد، تا استثمارشدگان روسیه بتوانند رها شوند. تصرف قدرت سیاسی توسط حزب پایه‌و‌اساس سیاست لنینی بود. سیاست او که به نادرست به عنوان سیاستی هوشمندانه و انعطاف‌پذیر تحسین شده، در واقعیت سیاست اپورتونیستی محضی بود، که در درجه‌ی نخست معطوف به کسب قدرت برای خود حزب بلشویک بود.

با آغاز انقلاب روسیه، بورژوازی قادر به نگهداشتن قدرت بدست آمده نبود، زیرا نمی‌توانست مسأله‌ی ارضی را به‌طور انقلابی حل کند. این کار را بلشویک‌ها به عهده گرفتند. لنین به مناسبت چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر اعلام

کرد که «ما بهتر از هر کس دیگر انقلاب بورژوا-دمکراتیک را به فرجام خود رساندیم»^{*} و این انقلاب به کمک دهقانان به انجام رسید. بلشویک‌ها قدرت را در دست داشتند و میان تضادهای کارگران و دهقانان، همواره چنان توازنی ایجاد می‌کردند، که خودشان بتوانند قدرت را نگهدارند. به همین خاطر، سیاست زیگزاگ، چه در سطح روسیه و چه در سطح جهانی اجرا شد که تاریخ انترناسیونال سوم را به تاریخ بحران‌ها و انحطاط آن مبدل ساخت.

برای رزا لوکزامبورگ، همان نخستین سازش‌ها با دهقانان کافی بود، تا تحول ناگزیر روسیه را - در صورت عدم وقوع انقلابی جهانی، که نیروی ارتجاعی این «گناه نخستین» را پس زند - در خطوط کلی‌اش پیش‌بینی کند. او نوشت «شعار تصرف فوری و تقسیم زمین‌ها و املاک به وسیله‌ی دهقانان، می‌باید ضرورتاً درست در جهت مخالف تأثیر بگذارد. این کار نه تنها اقدامی سوسیالیستی به شمار نمی‌آید بل که راه رسیدن به سوسیالیسم را نیز سد می‌کند.»^{۱۰} رزا لوکزامبورگ (که آن‌زمان در زندان بود) نمی‌دانست که دهقانان زمین‌ها را تقسیم کرده بودند، پیش از آن که بلشویک‌ها آن‌را اعلام کنند. و اینان تنها آن‌چه را که قبلاً در عمل به انجام رسیده بود به صورت قانون درآوردند. عمل خودجوش توده‌های دهقان، این‌جا نیز از شعار «حاملان آگاهی انقلابی»، که بلشویک‌ها خود را چنین تلقی می‌کردند، جلوتر بود.

اما بلشویک‌ها می‌خواستند انقلاب بورژوائی را پیگیرانه به فرجام برسانند و لازمه‌ی این کار نیز تبدیل دهقانان به کارگران مزدبگیر روستائی یعنی سرمایه‌داری کردن کشاورزی بود. این فرایند همچنان به شدت در جریان است و در سراسر دنیا از آن به عنوان اشتراکی کردن تجلیل می‌شود؛ فرایندی که هنوز به اتمام نرسیده و نمی‌تواند هم، بدون تلاطم‌های اجتماعی تازه‌ای به اتمام برسد. با وجود این، لنینیست‌ها می‌توانند ظاهراً علیه لوکزامبورگ ادعا کنند که وی آن‌جا که می‌پنداشت بدون انقلاب جهانی، بلشویسم در مسأله‌ی دهقانی تسلیم خواهد شد، در اشتباه بوده است. اما این برهان در عین حال باید نشان دهد، که بلشویسم واقعاً به سوسیالیسم رهنمون شده است. اما آن‌چه در روسیه وجود دارد، سرمایه‌داری دولتی است. ممکن است آن را سوسیالیسم نیز بنامند، اما آن در واقعیت، سرمایه‌داری دولتی استثمارکننده‌ی کارگران مزدبگیر است، و بدین ترتیب هراس لوکزامبورگ، هرچند که کلی تعدیل شده باشد، باز تأیید شده است.

جنبش‌های دهقانی در سال‌های نخست انقلاب روسیه بلشویک‌ها را به منظور حفظ قدرت، وادار به اتخاذ روشی کرد که لزوماً مانع انقلاب جهانی می‌شد، و اجازه‌ی چیزی بیش‌تر از سرمایه‌داری دولتی در خود روسیه را نمی‌داد؛ سرمایه‌داری‌ای که باید بعدها توسط پرولتاریا، اگر بخواهد به سوسیالیسم برسد، به طرز انقلابی سرنگون شود. اما اینجا مسأله‌ی مورد توجه ما، تنها این است که بلشویک‌ها به کمک جنبش دهقانی بود که توانستند به قدرت برسند و علاوه بر این، معتقد بودند که کافی است پُست‌های فرماندهی سیاسی و اقتصادی را در تصرف داشت، تا با یک سیاست درست به سوسیالیسم رسید. آن‌چه اوضاع اجتماعی عقب‌مانده به بلشویک‌ها تحمیل کرده بود، یعنی افراطی‌ترین تمرکز قدرت و اختیارات، و نیز سازش با دهقانان، به نظر آنان سیاست هوشیارانه و موفقیت‌آمیز

^{*} لنین، به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر، آثار منتخبه در یک جلد، ص ۸۲۲

خودشان می‌رسید، که قصد داشتند در سطح جهانی نیز آن را بکار بندند.

لنین قوانین حرکت انقلاب روسیه را، خیلی پیش از آغاز آن با روشنی بسیار پیش‌بینی کرده و کل تئوری و عمل او برای انطباق با اوضاع اجتماعی روسیه طراحی شده بود. این بود علت سانترالیسم افراطی او، برداشت خاص وی از نقش حزب، پذیرش آرای اجتماعی کردن هیلفردینگ، و همچنین نگرش وی به مسأله‌ی ملی. با این که رزا لوکزامبورگ بنا بر آشنائی‌اش با اوضاع روسیه به‌خوبی قادر بود، سیاست لنین را بفهمد و پایه‌ی آن را به‌طرزی عالی و مارکسیستی تحلیل کند، و این‌همه را - مادام که بلشویک‌ها واقعاً همچون نیروی انقلاب جهانی ظاهر شدند - چون امری اجتناب‌ناپذیر به حساب آورد، اما او با تمام قوا در برابر این که بخواهند از این وضعیت خاص روسیه فرمولی برای حل وظایف انقلاب جهانی طبقه‌ی کارگر بسازند، ایستاد. او در مورد سیاست لنین نوشت: «خطر از آنجا شروع می‌شود که بلشویک‌ها از وضعیت اضطراری مزیتی برای خود درست کنند و بخواهند تاکتیک‌شان را که این شرایط مهلک بر آنان تحمیل کرده است به صورت تئوریک از هر لحاظ تدوین کرده و آن را همچون الگوی تاکتیک سوسیالیستی در آینده، برای تقلید، به پرولتاریای بین‌المللی توصیه کنند.»^{۱۱}

از آنجا که اتحاد میان دهقانان و کارگران، طبق انتظار لنین، قدرت را واقعاً به‌دست بلشویک‌ها سپرد، تصور او بر این بود، که سیر انقلاب جهانی هم، هرچند در مقیاسی بزرگ‌تر، روند مشابهی دارد. ملت‌های ستمدیده عمدتاً ملت‌هایی با اقتصاد کشاورزی بودند و انترناسیونال کمونیستی تلاش می‌کرد در سیاست دهقانی خود، منافع کشاورزان را با منافع کارگران در مقیاس جهانی به‌هم پیوند زند، تا طبق الگوی روسیه، با رودررو قرار دادن آنان با سرمایه، آن را در سراسر جهان شکست دهد. به‌همان‌صورت، پشتیبانی از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در مستعمره‌ها و جنبش‌های آزادی‌بخش اقلیت‌های ملی در کشورهای سرمایه‌داری، برای بلشویک‌ها سودمند بود، زیرا بدین طریق خطر مداخله‌ی امپریالیستی کشورهای سرمایه‌داری در روسیه تضعیف می‌شد.

اما با انقلاب جهانی، نمی‌شد همچون کپی بزرگ‌شده‌ی انقلاب روسیه برخورد کرد. ماجراجوئی‌های انترناسیونال کمونیستی، در تلاش برای ساختن انترناسیونالی کارگری و دهقانی از خودش، به‌عنوان خطاهایی بزرگ شناخته شده‌است؛ اقداماتی که به‌جای کمک به پیشروی جنبش انقلابی برضد سرمایه‌داری، به‌عکس آن را متلاشی ساختند. همه‌ی آنچه می‌توانست بدست آید، حفظ قدرت دولتی بلشویکی در روسیه، از راه بدست آوردن مجال تنفسی تاریخی و درازمدت بود، که به شکل‌گیری اوضاع و احوالی در روسیه و جهان انجامید، که امروز با آن مواجهیم.

در حالی که موضع لنین در مورد مسأله‌ی ملی از یک سو توسط دیدگاه سوسیال‌دموکراتیک پیش از جنگ - که او کاملاً بر آن چیره نشده بود - تعیین می‌شد و از سوی دیگر، این وسیله‌ای بود در جهت برپایی و تحکیم حاکمیت بلشویکی در روسیه و گسترش احتمالی آن در مقیاس جهانی، برای رزا لوکزامبورگ این موضع، معنی دیگری نداشت جز سیاستی غلط، که نتایج زیانباری به‌دنبال می‌آورد.

برخلاف لنین که کاملاً در همخوانی با دیدگاه کلی‌اش، تشکیلات و تسخیر قدرت برای حزب، پیش‌شرط لازم برای پیروزی سوسیالیسم بود، نگاه رزا لوکزامبورگ معطوف به نیازهای طبقاتی پرولتاریا بود. افزون بر این، اگر تئوری

و عمل لنین اساساً در پیوند با مناسبات عقب‌مانده‌ی روسیه بود، نقطه‌ی عزیمت رزا لوکزامبورگ همواره وضعیت کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته‌تر بود، و بنابراین نمی‌توانست «رسالت تاریخی» طبقه‌ی کارگر را مساله‌ی حزب-و-رهبری ببیند. او اهمیت بیش‌تری برای جنبش‌های خودانگیخته‌ی توده‌ای و ابتکار خود کارگران در مبارزه‌شان قائل بود تا رشد تشکیلات و توانائی‌های رهبران. بدین ترتیب او با لنین از اساس، در مورد بها دادن به عامل خودانگیخته‌گی در تاریخ، و از آن‌رو، بها دادن به مساله‌ی نقش تشکیلات در مبارزه‌ی طبقاتی تفاوت داشت. اما پیش از آن‌که به این تفاوت‌ها پردازیم اجازه دهید به‌طور کوتاه به تفاوت آرای لوکزامبورگ و لنین در باره‌ی نظریه‌ی مارکس در مورد انباشت سرمایه پردازیم، زیرا این مساله پیوند تنگاتنگی با مسائل دیگر دارد.

فروپاشی سرمایه

رزا لوکزامبورگ پیش‌تر، در مبارزه‌ی خود با ریویزیونیست‌ها تأکید کرده بود که طبقه‌ی کارگر باید خود را برای انقلاب و نه برای اصلاحات سامان دهد، زیرا سرمایه‌داری ناگزیر به سمت فروپاشی خود می‌رود. در برابر ریویزیونیسم که در تلاش بود برای سرمایه‌داری دوامی ابدی قائل شود، او بر این پای می‌فشرد «که با این فرض، که انباشت سرمایه‌داری محدودیت اقتصادی ندارد، سوسیالیسم پایه‌ی مستحکم ضرورت تاریخی و عینی‌اش را از دست می‌دهد. ما در آن‌صورت، در غبار نظام‌ها و مکتب‌های پیشامارکسیستی گم می‌شویم، که می‌خواستند سوسیالیسم را صرفاً از بیعدالتی و پلیدی دنیای کنونی، و صرفاً از عزم راسخ انقلابی طبقه‌ی کارگر نتیجه‌گیری کنند.»^{۲۲}

اثر اصلی وی، انباشت سرمایه که به‌مثابه بخشی از مبارزه‌ی وی با رفرمیسم در نظر گرفته شده بود، تخصیص به اثبات وجود محدودیتی عینی برای توسعه‌ی سرمایه‌داری داشت، و در همان حال نقدی بود بر تئوری انباشت سرمایه‌ی مارکس.^{۲۳}

به‌نظر او مارکس مساله‌ی انباشت سرمایه‌ی کل را فقط طرح کرده، اما بدان پاسخ نداده است. سرمایه‌ی مارکس به‌نظر او «ناکامل» و «ناتمام» می‌آمد، «تقصان‌ها»یی داشت که باید رفع می‌شد؛ مارکس «روند انباشت سرمایه را در جامعه‌ای تبیین کرده که فقط از سرمایه‌داران و کارگران تشکیل شده است»، او «در سیستم خود، تجارت خارجی را نادیده انگاشته است» و «بنابراین تحقق ارزش اضافی در خارج از هر دو طبقه‌ی اجتماعی موجود، در سیستم او، هم ضروری و هم در عین‌حال ناممکن به‌نظر می‌رسد.» نزد مارکس انباشت سرمایه «به دور نادرستی افتاده است»؛ آری، اثر او دربرگیرنده‌ی «تناقض‌های آشکار»ی است، که لوکزامبورگ در صدد رفع آن‌ها برآمد.

خود لوکزامبورگ ضرورت فروپاشی سرمایه‌داری را بر مبنای این «تناقض دیالکتیکی» مستدل کرد «که انباشت سرمایه‌داری برای حرکت خود نیاز به نواحی غیرسرمایه‌داری به‌مثابه محیط پیرامون خود دارد و تنها تا زمانی می‌تواند به هستی خود ادامه دهد که چنین محیطی برایش فراهم باشد»^{۲۴}

او دشواری‌های انباشت را در حوزه‌ی دَوَران، در مسأله‌ی فروش کالاها و تحقق ارزش اضافی می‌جست، در حالی که به‌نظر مارکس این دشواری‌ها از پیش در حوزه‌ی تولید وجود دارند، زیرا انباشت، موضوع ارزش‌زائی سرمایه (Kapitalverwertung) است. تولید ارزش اضافی و نه تحقق آن، به‌نظر مارکس مشکل واقعی است. اما به‌نظر رزا لوکزامبورگ بخشی از ارزش اضافی، در سرمایه‌داری‌ای نظیر آنچه مارکس بیانش می‌کرد امکان فروش ندارد، و تبدیل آن به سرمایه تنها از راه بازرگانی خارجی با کشورهای غیرسرمایه‌داری ممکن است. او این موضوع را بدین‌گونه مطرح می‌کند: «روند انباشت همه‌جا بدین‌گرایش دارد که اقتصاد کالائی ساده را به‌جای اقتصاد طبیعی، و اقتصاد سرمایه‌داری را به‌جای اقتصاد کالائی ساده بنشانند، و تولید سرمایه را به‌مثابه یگانه و تنها شیوه‌ی تولید، در تمامی کشورها و رشته‌ها به حاکمیت مطلق برساند. آن‌گاه که این روند به‌پایان رسید - هرچند که این صرفاً طرحی نظری باقی می‌ماند - انباشت امری ناممکن می‌گردد. تحقق ارزش اضافی و سرمایه‌کردن آن، به تکلیفی لاینحل تبدیل می‌گردد. ... عدم امکان انباشت، از زاویه‌ی سرمایه، به‌معنی عدم امکان رشد بیش‌تر نیروهای مولد، و بنابراین به‌معنی ضرورت عینی و تاریخی نابودی سرمایه‌داری است.»^{۲۵}

این تاملات رزالو کزامبورگ چیزهای تازه‌ای نبودند، آنچه بدیع بود، شالوده‌ای بود که وی به آن نظرات می‌بخشید. او می‌کوشید درستی آن‌ها را با تکیه بر طرح (Schema) بازتولید مارکس در جلد دوم سرمایه ثابت کند. به‌نظر مارکس سرمایه باید انباشت شود. باید نسبت معینی میان رشته‌های مختلف تولید برقرار باشد تا سرمایه‌داران، وسایل تولید و کارگران، وسایل مصرفی لازم را برای بازتولید در بازار بیابند. این نسبت که توسط انسان‌ها کنترل نمی‌شود، کورکورانه خود را به‌طور غیرمستقیم از راه بازار غالب می‌سازد. مارکس آن‌را به‌دو بخش تولیدی جامع تقلیل داد: تولید وسایل تولید و تولید وسایل مصرف. او با ارقامی که بطور دلخواهی برگزیده بود، مبادله میان دو بخش را توضیح داد. بر اساس این طرح مارکس، انباشت ظاهراً بدون اختلال جریان دارد و مبادله میان دو بخش بدون اشکال صورت می‌گیرد. رزا لوکزامبورگ می‌گوید: «اگر عین عبارات طرح بازتولید را درنظر بگیریم، چنین می‌نماید که گوئی تولید سرمایه‌داری، به‌تنهایی کل ارزش اضافی خود را متحقق می‌کند و ارزش اضافی سرمایه‌شده را برای نیازهای خود مورد استفاده قرار می‌دهد. اما اگر تولید سرمایه‌داری، خود به‌تنهایی خریدار محصول اضافی خود باشد، دیگر برای انباشت مرزی نمی‌توان یافت. ... با پیش‌فرض‌های مارکس، طرح بازتولید جایی برای تعبیر دیگری نمی‌گذارد، جز تولید بی‌حدومرز به‌خاطر تولید.»^{۲۶}

اما به گفته‌ی رزا لوکزامبورگ این نمی‌تواند (هدف) انباشت باشد؛ این چنین تولیدی، آن‌گونه که طرح بازتولید القا می‌کند «از دید سرمایه‌داری کاملاً بی‌معنا» است. ... «تمودار انباشت مارکس به این پرسش که بازتولید گسترده اساساً برای چه کسی صورت می‌گیرد، پاسخی نمی‌دهد.» ... «درست است که در جریان انباشت، مصرف کارگران مثل مصرف سرمایه‌داران افزایش می‌یابد، اما مصرف شخصی سرمایه‌داران زیر عنوان بازتولید ساده قرار دارد؛ پس سرمایه‌داران برای چه کسی تولید می‌کنند، وقتی که خود همه‌ی ارزش اضافی را مصرف نکرده، بل که داوطلبانه از آن «دل‌برکنده»، یعنی انباشت‌اش می‌کنند؟ ... هدف انباشت بی‌وقفه‌ی سرمایه، باز نمی‌تواند نگهداری ارتشی روزافزون از کارگران باشد، زیرا مصرف کارگران به لحاظ سرمایه‌داری، پی‌آمد انباشت و نه هدف و پیش‌شرط آن

است. ... هر آن، که طرح بازتولید گسترده‌ی مارکس با واقعیت عینی مطابقت کند، خود آن نشانه‌ی پایان تولید سرمایه‌داری خواهد بود.^{۲۷}

اما رابطه‌ی مبادله‌ی بدون اصطکاک میان دو بخش بزرگ تولید، یعنی تعادل بین آن‌ها در چهارچوب طرح بازتولید مارکس، به نظر لوکزامبورگ اصلاً ممکن نیست. «اگر رشد ترکیب ارگانیک سرمایه^{۲۷} -^۱ را بپذیریم، این به معنای آن خواهد بود که تناسب کمی لازم [میان دو بخش] را نمی‌توان حفظ نمود؛ یعنی امکان‌ناپذیری انباشت ادامه‌دار را می‌توان به صورت نموداری، با مقادیر کمی صرف اثبات کرد. مبادله‌ی همسنگ میان دو بخش ممکن نیست، و مازاد غیرقابل‌فروشی در بخش کالاهای مصرفی به‌جا خواهد ماند، یعنی مازاد تولید ارزش اضافی؛ مازادی که تنها در کشورهای غیرسرمایه‌داری می‌تواند به فروش رود.»^{۲۸} با این تئوری، رزا لوکزامبورگ همچنین ضرورت‌های امپریالیستی کشورهای سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد.

در مغایرت کامل با این تئوری رزا لوکزامبورگ، نظر لنین قرار دارد که در همه‌ی نوشته‌های اقتصادی او به چشم می‌خورد. او در هم‌رأیی کامل با مارکس تضادهایی را که نشانه‌ی محدودیت تاریخی سرمایه‌داری‌اند، در حوزه‌ی تولید می‌جست، و نه - مثل رزا لوکزامبورگ - در حوزه‌ی دَوَران. لنین غیرنقدانه و بی‌چون‌وچرا، نظرات خود را برپایه‌ی تئوری‌های اقتصادی مارکس قرار داد، زیرا آن‌ها را تکمیل‌شدنی نمی‌دید. او در آثار تئوریکش در بررسی توسعه‌ی سرمایه‌داری به‌طور عام و سرمایه‌داری روسیه به‌طور خاص، خود را به کاربرد آموزه‌های مارکس محدود کرد.

لنین در همان نوشته‌هایش علیه نارودنیک‌ها، پیشاپیش بسیاری از استدلال‌های خود را علیه نظر رزا لوکزامبورگ مطرح کرده بود. نارودنیک‌ها نمی‌خواستند توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه را باور کنند، زیرا برای آن‌ها شرط اصلی آن، توسعه‌ی بازار خارجی بود و این بازار برای روسیه، به‌سبب این که خیلی دیر پا به عرصه‌ی سرمایه‌داری نهاده بود، وجود نداشت. آن‌ها ادعا می‌کردند که بازار داخلی سرمایه‌داری برای گسترش اقتصاد سرمایه‌داری کافی نبوده، و حتا با بینا شدن توده‌ها، که با سرمایه‌داری همراه است، این بازار پیوسته کوچک‌تر می‌شود. آن‌ها نیز پیش از لوکزامبورگ، تحقق ارزش اضافی سرمایه‌داری را، در صورت نبود بازارهای خارجی رد می‌کردند. اما به نظر لنین موضوع تحقق ارزش اضافی به این مسأله ربطی ندارد: «وارد کردن بازرگانی خارجی مشکل را به تعویق می‌اندازد ولی حل نمی‌کند.»^{۲۹}

لزوم بازار خارجی برای یک کشور سرمایه‌داری، به نظر لنین «اساساً نه به وسیله‌ی قوانین به تحقق رسیدن محصول (و به‌خصوص ارزش اضافی) اجتماعی توضیح داده می‌شود، بل که بدین وسیله، که سرمایه‌داری فقط در نتیجه‌ی آن گردش کالایی کاملاً توسعه‌یافته‌ای پدید می‌آید، که از مرزهای ملی فراتر رود.»^{۳۰} لنین می‌گوید: فروش فرآورده در بازار خارجی چیزی را توضیح نمی‌دهد، «بل که خودش نیاز به توضیح دارد: توضیح چگونگی یافتن فرآورده‌ی معادل آن. ... وقتی که از (مشکلات) تحقق ارزش اضافی صحبت می‌شود، باید همچنین تصدیق کرد که این (مشکلات) نه تنها امکان‌پذیر، بل که اجتناب‌ناپذیر نیز هستند، و آن‌هم نه فقط در مورد ارزش اضافی، بل که در مورد

همه‌ی اجزای فرآورده‌ی سرمایه‌داری. مشکلاتی از این نوع، که از تقسیم نامتناسب شاخه‌های مختلف تولید منشأ گرفته‌اند، مدام نه تنها در تحقق ارزش اضافی، بل که در تحقق سرمایه‌ی متغیر و ثابت نیز به وجود می‌آیند؛ نه تنها در تحقق فرآورده در شکل کالاهای مصرفی، بل که همچنین در شکل وسایل تولیدی.^{۳۱}

در سال ۱۸۹۹ لنین در کتاب *در خصلت‌نمائی رمانتیسیم اقتصادی* می‌نویسد: «در واقع این قانون تولید سرمایه‌داری است که سرمایه‌ی ثابت سریع‌تر از سرمایه‌ی متغیر رشد می‌کند، یعنی بخش روزافزون‌تری از سرمایه‌ی نوایجاد به سوی آن حوزه‌ی تولید اجتماعی جریان می‌یابد که سازنده‌ی وسایل تولید است. در نتیجه، این حوزه باید مطلقاً سریع‌تر از آن حوزه‌ای که سازنده‌ی وسایل مصرف است رشد کند. در نتیجه، وسایل مصرف جای هرچه کم‌تری را در مقدار کل تولید سرمایه‌داری اشغال می‌کند. و این کاملاً با رسالت تاریخی سرمایه‌داری و با ساخت اجتماعی ویژه‌ی آن هماهنگی دارد: اولی مبتنی است بر تکامل نیروهای مولد جامعه و دومی مانع بهره‌گیری توده‌های مردم از این نیروهای مولد.»^{*}

برای لنین هیچ چیز «بی‌معنی‌تر از این نیست، که از این تناقض میان تولید و مصرف نتیجه گرفته شود، که مارکس احتمال تحقق ارزش اضافی را در جامعه‌ی سرمایه‌داری نفی کرده، یا بحران‌ها را به عنوان پی‌آمد مصرف نامکفی توضیح داده است.» او در کتابش *در باره‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری روسیه* در جای دیگری می‌نویسد: «... شاخه‌های گوناگون صنعت که در حکم بازار برای هم‌دیگر عمل می‌کنند به‌طور یکسان رشد نمی‌یابند، آن‌ها از هم جلو می‌زنند، و صنعت رشدیافته‌تر به جست‌وجوی بازار خارجی می‌پردازد. این امر به هیچ‌وجه نشان نمی‌دهد که برای کشور سرمایه‌داری به تحقق رساندن ارزش اضافی ناممکن است ... این تنها، بی‌تناسبی در توسعه‌ی صنایع مختلف را خاطر نشان می‌سازد. در صورت توزیع سرمایه‌ی ملی به گونه‌ای دیگر، ممکن است همان مقدار محصول در درون کشور به تحقق برسد.»^{۳۲}

به نظر لنین، مارکس با طرح بازتولید خود «روند به تحقق رسیدن فرآورده به‌طور عام و ارزش اضافی به‌طور خاص را کاملاً توضیح داد و آشکار کرد که به حساب آوردن بازار خارجی در رابطه با مسأله‌ی تحقق، مطلقاً نادرست است.»^{۳۳} مستعد بودن سرمایه‌داری برای بحران و گرایش‌های توسعه‌طلبانه‌ی آن، به نظر لنین از طریق ناموزونی رشد شاخه‌های گوناگون صنعت توضیح داده می‌شود. او در کتابش *درباره‌ی امپریالیسم*، از خصلت انحصاری سرمایه‌داری، گسترش مداوم استعمارگرانه و تقسیم امپریالیستی جهان را استنتاج می‌کند. بورژوازی کشورهای مسلط سرمایه‌داری، به وسیله‌ی صدور سرمایه و تسلط بر منابع مواد خام، اضافه‌سودهای عظیمی بدست می‌آورد. به نظر او توسعه‌ی امپریالیستی، بیشتر نه به خاطر تحقق ارزش اضافی، بل که برای افزودن به حجم سودها است.^{۳۴}

بی‌تردید برداشت لنین، از برداشت رزا لوکزامبورگ به مارکس نزدیک‌تر است. لوکزامبورگ گرچه در تئوری مارکس در مورد انباشت سرمایه، کاملاً بدرستی قانون فروپاشی سرمایه را بازشناخت، اما مبنای استدلال مارکس برای این قانون را ندید و تئوری خاص خودش را در مورد تحقق طرح نمود، که لنین آن را به درستی به عنوان

* لنین، *در خصلت‌نمائی رمانتیسیم اقتصادی*، ترجمه‌ی فارسی، جلد سفید، ص ۳۷

تئوری‌ای غیرمارکسیستی و نادرست رد کرد. اما در این رابطه جالب است تذکر داده شود، که لنین در کتاب‌نامه‌ی افزوده به زندگی‌نامه‌ی مارکس‌اش به «تحلیل اُتو باوئر درباره‌ی تعبیر نادرست (لوکزامبورگ) از تئوری مارکس»^{۳۵} در نوی‌تسایت ارجاع می‌دهد.

اما رزا لوکزامبورگ در *ضد نقد اش*، نقد باوئر^{۳۶} به تئوری انباشت خود را به‌درستی «رسوایی برای مارکسیسم رسمی کنونی» نامید؛ زیرا باوئر در حملاتش فقط این دیدگاه رویزیونیستی را تکرار می‌کرد که برای سرمایه‌داری حدومرزی عینی وجود ندارد. به‌نظر باوئر «سرمایه‌داری بدون توسعه‌یافتن نیز قابل تصور است. ... و این به‌علت ناممکن بودن مکانیکی تحقق ارزش اضافی» نیست که سرمایه‌داری سقوط می‌کند، بل که «به‌علت خشمی است که توده‌های مردم را بدان سوق می‌دهد. ... [سرمایه‌داری] توسط طبقه‌ی کارگر مدام فزونی‌یابنده‌ای برانداخته خواهد شد، که به‌وسیله‌ی خود سازوکار روند تولید سرمایه‌داری آموزش‌دیده، متحدشده و سازمان‌یافته است.»^{۳۷}

باوئر کوشید به‌وسیله‌ی طرح‌های بازتولید اصلاح‌شده‌ای، که بسیاری از نقایص مورد ایراد رزا لوکزامبورگ به طرح مارکس را نداشت، اثبات کند که حتا بافرض رشد ترکیب ارگانیک سرمایه نیز، مبادله‌ی بدون‌اصطکاک میان دو بخش در طرح بازتولید ممکن است. اما رزا لوکزامبورگ ثابت کرد، که در طرح اصلاح‌شده‌ی او نیز مازاد غیرقابل‌فروشی در بخش کالاهای مصرفی باقی می‌ماند که برای به‌تحقق‌رسیدن، تسخیر بازارهای جدید را ناگزیر می‌سازد. این‌جا، باوئر دیگر حرفی برای گفتن نداشت. با این‌همه، لنین به او به‌عنوان «تحلیل‌گر تئوری نادرست رزا لوکزامبورگ» ارجاع می‌دهد.

استدلال باوئر نظر رزا لوکزامبورگ را نه‌تنها اصلاً زیر سؤال نمی‌برد، بل که با مراجعه به خود همین طرح باوئر، نادرستی کامل نتیجه‌گیری او از طرح بازتولید خودش، دال بر امکان انباشت نامحدود (مستقل از مسأله‌ی رابطه‌ی مبادله میان دو بخش) قابل اثبات بود. هنریک گروسمان ثابت کرد که اگر طرح باوئر را به دوره‌ی زمانی طولانی‌تری بسط دهیم، پی‌آمد آن نه گسترش بدون‌اصطکاک سرمایه‌داری، که باوئر نتیجه می‌گرفت، بل که پایان ارزش‌زایی سرمایه خواهد بود. مبارزه علیه تئوری رزا لوکزامبورگ در مورد فروپاشی، صرفاً به تئوری جدیدی از فروپاشی انجامید.^{۳۸}

مشاجره میان لوکزامبورگ و باوئر، که طرفداری لنین از باوئر را به همراه داشت، مشاجره‌ای بود بر سر هیچ، و بار دیگر ذکر این نکته جالب توجه است که لنین بی‌معنا بودن کلّ این بحث را نمی‌دید. این بحث بر سر امکان یا عدم امکان رابطه‌ی مبادله‌ی بدون‌اصطکاک، میان دو بخش طرح بازتولید مارکسی دور می‌زد، که تحقق کامل ارزش اضافی بدان بستگی داشت. اما در سیستم مارکس، آن طرح تنها به‌عنوان وسیله‌ای کمکی برای تحلیل نظری در نظر گرفته شده بود و چنان پنداشته نشده بود که دارای پایه‌ای عینی در جهان خارجی باشد. هنریک گروسمان در بازسازی متقاعدکننده‌اش از طرح ساختار سرمایه‌ی مارکس،^{۳۹} و همین‌طور در آثار دیگرش، معنای واقعی طرح بازتولید را نشان داد و بدین‌ترتیب بحث بر سر تئوری انباشت مارکس را بر شالوده‌ی نو و بارورتری قرار داد.

تمامی نقدی که لوکزامبورگ به مارکس بر مبنای این طرح داشت، بر این فرض استوار بود که طرح بازتولید دارای پایه‌ای عینی است.

اما، گروسمان تاکید می‌کند که «طرح بازتولید، به‌خودی‌خود ادعا ندارد که انعکاسی از واقعیت مشخص سرمایه‌داری است. این طرح صرفاً حلقه‌یی است در فرآیند تخمین (Annäherungsverfahren) نزد مارکس، که با دیگر فرض‌های ساده‌کننده‌ای، که طرح بازتولید مبتنی بر آنهاست، و همراه با جرح و تعدیل‌های بعدی، به‌مفهوم مشخص‌تر ساختن رفته‌رفته‌ی موضوع، کل جدایی‌ناپذیری را تشکیل می‌دهند. بنابراین هر یک از این سه جزء به‌تنهایی، بدون دو جزء دیگر، برای شناخت واقعیت کاملاً بی‌معنا می‌شود و نمی‌تواند اهمیتی بیش از مرحله‌ی مقدماتی شناخت، یعنی پله‌ی نخست در فرایند رهیافت به واقعیت مشخص داشته باشد.»^{۲۰}

طرح بازتولید مارکس با مبادله‌ی ارزش‌ها سروکار دارد، اما در واقعیت، کالاها نه براساس ارزش‌شان، بل که بر اساس قیمت‌های تولید مبادله می‌شوند. «در طرح بازتولید که براساس ارزش‌ها بنا شده است، لزوماً در هر بخش طرح، نرخ سودهای متفاوتی به‌دست می‌آید. اما در واقعیت، نرخ‌های متفاوت سود گرایش به یکسان‌شدن در حد سود متوسط دارند، امری که خود نقداً در مفهوم قیمت تولید خوابیده است. بنابراین اگر کسی بخواهد رد یا تأیید امکان تحقق ارزش اضافی را بر این طرح استوار کند، باید آن را نخست به یک طرح مبتنی بر قیمت‌ها تبدیل کند.»^{۲۱}

حتا اگر رزا لوکزامبورگ موفق به اثبات این امر هم می‌شد که در طرح بازتولید مارکس، به‌فروش‌رفتن کامل کالاها ناممکن بوده و هر ساله اجباراً مازاد فزاینده‌یی از وسایل مصرف ایجاد می‌شود، چه چیزی را می‌توانست ثابت کند؟ «تنها این امر را، که «مازاد غیرقابل فروش» در بخش وسایل مصرفی، در چهارچوب طرح مبتنی بر ارزش به‌وجود می‌آید، یعنی با پیش‌فرض این که کالاها با ارزش‌هایشان مبادله می‌شوند.»^{۲۲} اما چنین پیش‌فرضی در واقعیت جایی ندارد. در طرح مبتنی بر ارزش، که تحلیل رزا لوکزامبورگ براساس آن استوار است، شاخه‌های مختلف تولید، نرخ سودهای متفاوتی دارند، که به سود متوسط یکسان تبدیل نمی‌شوند، چرا که در طرح بازتولید از رقابت چشم‌پوشی شده است. پس نتیجه‌گیری‌های رزا لوکزامبورگ چه چیزی را در مورد واقعیت بیان می‌کنند، وقتی که آن‌ها از طرح بازتولیدی استنتاج شده‌اند که اعتبار عینی ندارند؟

«از آن‌جا که بر اثر رقابت، ارزش‌ها به قیمت‌های تولید تبدیل شده و از این طریق ارزش اضافی، میان شاخه‌های مختلف صنعت (در طرح)، بازتوزیع می‌شود، پس ضرورتاً تغییری نیز در رابطه‌ی تناسبی تاکتونی در حوزه‌های مختلف طرح بازتولید روی می‌دهد؛ لذا کاملاً ممکن و حتا محتمل است که یک «مازاد مصرفی» در طرح مبتنی بر ارزش، بعداً در طرح مبتنی بر قیمت تولید از بین برود و برعکس، تعادل اولیه‌ی طرح مبتنی بر ارزش، بعداً در طرح مبتنی بر قیمت تولید، به بی‌تناسبی تبدیل شود.»^{۲۳}

سردرگمی نظری رزا لوکزامبورگ، خود را به بهترین وجه در این امر نشان می‌دهد که او از یک سو در نرخ سود متوسط، عامل هدایت‌کننده‌ی ای را می‌بیند، «که واقعاً با هر تک سرمایه‌ای به‌مثابه بخشی از سرمایه‌ی کل اجتماعی برخورد می‌کند و برحسب مقدار آن سرمایه و بدون توجه به کمیتی [از ارزش اضافی] که خود آن سرمایه عملاً

کسب کرده است، به آن سودی به عنوان سهمی از کل ارزش اضافی حاصل در جامعه تخصیص می‌دهد»^{۴۴} و با این همه او باز به بررسی این پرسش می‌پردازد که آیا مبادله‌ای بدون مازاد ممکن است؛ و آن هم براساس طرح بازتولیدی که با نرخ سود متوسط بیگانه است. اگر کارکرد نرخ سود متوسط را در نظر بگیریم، استدلال رزا لوکزامبورگ در مورد بی‌تناسبی، هرگونه ارزشی را از دست می‌دهد، زیرا کالاها در یک بخش بالاتر و در بخش دیگر پایین‌تر از ارزش‌شان به فروش می‌رسند، و بر پایه‌ی قیمت‌های تولید، جزء غیرقابل فروش ارزش اضافی می‌تواند از بین برود.

قانون انباشت سرمایه‌ی مارکسی با قانون نزول نرخ سود یکسان است. به سبب اجبار دائمی به انباشت، نزول نرخ سود فقط برای زمان محدودی می‌تواند با رشد حجم سود جبران شود. به نظر مارکس، سرمایه نه از فزونی ارزش اضافی‌ای که امکان تحقق ندارد، بل که از کمبود ارزش اضافی است، که نابود می‌شود. رزا لوکزامبورگ پیامدهای نزول نرخ سود را کاملاً نادیده گرفت؛ و بدین سبب نیز، ناگزیر از طرح پرسشی شد درباره‌ی «هدف» انباشت، پرسشی که از دیدگاه مارکس بی‌معنا بود.

لوکزامبورگ می‌نویسد: «می‌گویند که سرمایه‌داری به علت نزول نرخ سود نابود خواهد شد. ... این مایه‌ی تسلا‌ی خاطر، متأسفانه با یک جمله‌ی مارکس محو می‌شود، یعنی با این عبارت که برای سرمایه‌های بزرگ نزول نرخ سود از طریق بالا رفتن حجم سود جبران می‌شود. بنابراین تا نابودی سرمایه‌داری بر اثر نزول نرخ سود هنوز راه درازی در پیش است، همچنان که تا خاموشی خورشید»^{۴۵} او این موضوع را درنیافت که مارکس با بیان این فاکت، در همان زمان محدودیت آن را نیز یادآوری کرده و آن این که نزول نرخ سود، کاهش حجم سود را نیز در پی دارد؛ در واقع نزول نرخ سود، ابتدا کاهش نسبی و سپس کاهش مطلق حجم سود موجود را، در مقایسه با نیازهای انباشت سرمایه بیان می‌کند.

درست است که لنین این را که «ترخ سود گرایش به کاهش دارد»^{۴۶} قابل درک یافت و به این امر اشاره نمود که «مارکس این گرایش و شماری از شرایطی را که آن را پوشیده نگه می‌دارند یا در مقابل آن عمل می‌کنند، تحلیل کرده است»^{۴۷} اما برای او نیز اهمیت کامل این قانون در سیستم مارکسی روشن نبود. این امر را از یک سو، پذیرش پاسخ دفاعی باوئر به رزا لوکزامبورگ توسط او، و از سوی دیگر محدود کردن توضیح بحران به ناموزونی رشد شاخه‌های گوناگون صنعت روشن می‌سازد. و این نیز دست‌آخر، برداشت‌های متناقض او را توضیح می‌دهد که گاهی به پایان‌گیرناپذیر سرمایه‌داری اعتقاد داشت، و زمانی دیگر تأکید می‌کرد که برای سرمایه‌داری مطلقاً هیچ اوضاع چاره‌ناپذیری وجود ندارد، که نتواند راه‌گیزی از آن بیابد. در آثار او استدلال اقتصادی متقاعدکننده‌ای برای پایان سرمایه‌داری یافت نمی‌شود، اما در عین حال او اعتقاد راسخ دارد که این نظام به‌طور چاره‌ناپذیری به سوی نابودی می‌رود. علت این امر در آن است، که او با وجود این که برخلاف باوئر (و سوسیال‌دموکراسی) به امکان دگرگونی فرمیستی سرمایه‌داری به سوسیالیسم اعتقاد نداشت، اما به همراه باوئر (و سوسیال‌دموکراسی) می‌پنداشت

که واژگونی سرمایه‌داری صرفاً مسأله‌ی رشد آگاهی انقلابی طبقه‌ی کارگر است، که هر دو، از آن برداشت دیگری نداشتند جز این که انقلاب مسأله‌ی تشکیلات و رهبران آن می‌باشد.

خودانگیخته‌گی و نقش سازمان

تا این‌جا دیدیم که رزالدو کزامبورگ به‌درستی تأکید می‌کرد که برای مارکس قانون انباشت، در عین حال قانون فروپاشی سرمایه است. گرچه او در استدلال اشتباه می‌کرد، اما نتیجه‌گیری‌هایش درست بودند. و باین‌که او در توضیح‌اش از قانون فروپاشی سرمایه کاملاً با مارکس تفاوت داشت، اما وجود این قانون را به رسمیت می‌شناخت. استدلال‌های لنین علیه برداشت لوکزامبورگ قابل قبول بودند و، تا آن‌جا که طرح شده بودند، با توضیحات مارکس همخوانی داشتند، اما او از طرح این پرسش که آیا سرمایه‌داری با حدومرزی عینی روبروست، طفره می‌رفت. آموزه‌ی بحران او نارسا و متناقض بود. نظر هرچند درست‌تر او، به نتیجه‌گیری‌های حقیقتاً انقلابی نیانجامید. استدلال لوکزامبورگ، حتی با وجودی که اشتباه بود، باز انقلابی ماند. زیرا که مسأله برسر این است: تأکید بر قانونمندی گرایش سرمایه‌داری به فروپاشی و اثبات آن.

لنین که نسبت به رزالدو کزامبورگ هنوز به سوسیال‌دموکراسی بسیار نزدیک‌تر بود، فروپاشی سرمایه‌داری را بیشتر اقدام سیاسی آگاهانه‌ای می‌دید تا ضرورتی اقتصادی. او دریافت که این مسأله که آیا در رابطه با انقلاب پرولتری، عامل اقتصادی غالب است یا سیاسی، نه مسأله‌ی تئوری مجرد، بل که مسأله‌ی اوضاع مشخص هر زمان معینی است، که تحلیل آن، باید بدین مسأله پاسخ دهد. این دو عامل در واقعیت، برخلاف عالم مفاهیم، از هم جدایی‌ناپذیرند. لنین بسیاری از گمان‌های هیلفردینگ را در باره‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری، که به عقیده‌ی این یکی به سوی باصطلاح «کارتل فراگیری»^{۴۸} گرایش دارد، پذیرفته بود. او نه تنها در آغاز کار، با عزیمت از خصلت بورژوائی انقلاب آتی روسیه، و بدین ترتیب با سازگار کردن آگاهانه‌ی خود با نمودها و ضرورت‌های بورژوائی آن، بل که بعدها با حمل نگرش هیلفردینگ در باره‌ی کشورهای توسعه‌یافته‌تر سرمایه‌داری نیز، به پربهادادنش به «جنبه‌ی سیاسی» انقلاب پرولتری رسید.

به‌نظر لنین این فرض نادرست بود (و این در مورد عرصه‌ی بین‌المللی مصداق داشت) که ما در عصر انقلاب خالص پرولتری زندگی می‌کنیم؛ در واقعیت امر، به‌نظر او چنین انقلابی هرگز امکان ندارد. انقلاب واقعی برای او تبدیل دیالکتیکی انقلاب بورژوائی به انقلاب پرولتری است. خواست‌های انقلاب بورژوائی که هنوز در دستور روز هستند، از این پس تنها در چهارچوب انقلاب پرولتری قابل تحقق‌اند؛ اما این انقلاب پرولتری تنها در رهبری‌اش پرولتری است؛ و همه‌ی ستم‌دیده‌گان را که باید به متحدین پرولتاریا بدل شوند، دربر می‌گیرد: دهقانان، طبقات متوسط، خلق‌های مستعمرات، ملت‌های ستم‌دیده و غیره. این انقلاب واقعی در عصر امپریالیسم رخ می‌دهد، امپریالیسمی که با انحصاری شدن اقتصاد پا گرفته، و به‌نظر لنین سرمایه‌داری «انگلی»، «گندیده» و «آخرین مرحله‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری»، بلافاصله پیش از بروز انقلاب پرولتری است.^{۴۹} در درک لنین، امپریالیسم منجر «به اجتماعی شدن

تقریباً کامل تولید می‌شود و سرمایه‌داران را به قول معروف، علی‌رغم اراده و آگاهی‌شان به یک نوع نظام اجتماعی نویسی می‌کشاند، که عبارت است از گذار از آزادی کامل رقابت به اجتماعی‌شدن کامل.^{۵۰}

به نظر لنین سرمایه‌داری انحصاری، تولید را پیش‌ازین برای اجتماعی‌شدن آماده کرده است؛ تنها مسأله‌ی باقی‌مانده، درآوردن کنترل اقتصاد از دست سرمایه‌داران و سپردن آن به دست دولت و پس‌از آن، تنظیم توزیع براساس اصول سوسیالیستی است. کل مسأله‌ی سوسیالیسم مسأله‌ی تصرف قدرت سیاسی برای حزب پرولتری است، که در پی آن سوسیالیسم را برای کارگران تحقق خواهد بخشید. میان لنین و سوسیال‌دموکراسی، تا آن‌جا که مسأله بر سر ساختمان سوسیالیسم و مسائل سازماندهی آن بود، اختلافی وجود نداشت. اختلاف تنها بر سر چگونگی به دست آوردن کنترل بر تولید بود: به شیوه‌ی پارلمانی یا انقلابی. اما در هر دو دیدگاه، تصاحب قدرت سیاسی و کنترل بر کل انحصار، راه حلی بسنده برای مسائل اقتصاد سوسیالیستی بود. بدین سبب لنین از سرمایه‌داری دولتی نیز ابائی نداشت و در برابر مخالفان آن در یازدهمین کنگره‌ی حزب بلشویک گفت: «سرمایه‌داری دولتی آن شکل از سرمایه‌داری است که ما قادر خواهیم بود آن را محدود و مرزهای آن را تعیین کنیم؛ این سرمایه‌داری دولتی با دولت مربوط است، اما این دولت کارگران‌اند، بخش پیش‌روتر کارگران است، پیشاهنگ است، ما هستیم. و این تنها به ما بستگی دارد که این سرمایه‌داری دولتی بر چه منوال خواهد بود.»^{۵۱}

اگر نزد اتو باوئر انقلاب پرولتری، تنها به وضعیت آگاهی طبقاتی، کارگران سازمان‌یافته، و به اراده‌ی سیاسی آن‌ها بستگی داشت (که با تک‌نگاهی به سازمان‌های سوسیال‌دموکراسی که بر اعضای خود تسلط کامل دارند، در عمل بدین معناست که به اتو باوئر و دارودسته‌اش بستگی داشت)، این‌جا نیز نزد لنین، سرنوشت سرمایه‌داری دولتی به رفتار حزب بستگی دارد، که این هم توسط بورکراسی تعیین شده است، و کل تاریخ از نو شرح حال بزرگواری، از خودگذشتگی و شجاعت گروهی است که این فضایل را نزد والاترین فاضلان آموزش می‌بینند.

اما لنین با این موضع‌اش درباره‌ی سرمایه‌داری دولتی، دال بر این که سرنوشت آن را اراده و نه قوانین اقتصادی معین می‌کند - علی‌رغم این که قوانین اقتصادی سرمایه‌داری دولتی اصولاً چیزی جز قوانین اقتصادی سرمایه‌داری انحصاری نیستند - تنها به خود وفادار ماند، زیرا برای او انقلاب نیز در تحلیل نهائی به کیفیت حزب و رهبران آن بستگی داشت. در هم‌نوائی با کائوتسکی، که به نظرش آگاهی انقلابی مطلقاً لازم برای انقلاب را (آگاهی‌ای که برای کائوتسکی ایدئولوژی بود، نه چیز دیگر) تنها از خارج می‌توان به‌میان کارگران برد، زیرا که کارگران به‌خودی‌خود از پروراندن آن ناتوانند، لنین نیز ادعا می‌کرد که «طبقه‌ی کارگر، با تلاش خود صرفاً می‌تواند آگاهی اتحادیه‌ای حاصل نماید، یعنی اعتقاد به این که باید تشکیل اتحادیه دهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قانون کار لازم برای کارگران بنماید و غیره. اما آموزه‌ی سوسیالیسم از آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی‌ای نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا، روشنفکران تبع نموده‌اند.»^{۵۱} کارگران به عقیده‌ی لنین نمی‌توانند آگاهی سیاسی‌ای را که پیش‌شرط ضروری پیروزی سوسیالیسم است پرورانند. بدین‌سان سوسیالیسم بار دیگر، «امر طبقه‌ی کارگر» بودن را، آن‌گونه که مارکس می‌دید، کنار گذاشت؛ سوسیالیسم

اکنون وابسته بود به ایدئولوژی انقلابی بورژوازی، و بدون شک «مارکسیست» مذهبی، جی. میدلتون موری J. Middleton Murry امروزه فقط رد پای کائوتسکی و لنین را دنبال می‌کند، وقتی که منطقاً بدین نتیجه می‌رسد، که کل سوسیالیسم چیزی بیش‌تر از «اساساً جنبش بورژواهای تغییرمیرام داده» نیست.^{۵۲}

البته لنین، آن‌جا که ادعا می‌کند، که کارگران از پروردن «آگاهی سیاسی» ناتوان‌اند، بر موضع مارکسیستی تکیه داده است. مارکس در مشاجره‌اش با آرنولد روگه، که با اندوه از فقدان آگاهی سیاسی شکوه می‌کرد و از نبود آن، که به نظر وی فلاکت موجود در آن زمان بایستی آن را می‌آفرید، متحیر بود، نوشت: «نادرست است بگوئیم که فلاکت اجتماعی، شعور (Verständnis) سیاسی به همراه می‌آورد. واقعیت درست برعکس است: آسایش اجتماعی، شعور سیاسی را می‌آفریند، زیرا شعور سیاسی خصیصه‌ای عقلانی است که به کسی ارزانی شده که در ناز و نعمت بسر می‌برد.»^{۵۳}

اما درک لنین دیگر بیش از این ربطی به مارکس ندارد، بل که او آن‌جا که نمی‌تواند انقلاب پرولتری‌ای بدون این شعور- آگاهی (Intellekt-Bewußtsein) تصور کند، آن‌جا که کل انقلاب را منوط به مداخله‌ی آگاهانه‌ی «دائیان» یا انقلابیون حرفه‌ای می‌کند، به سطح انقلابی بورژوازی چون روگه تنزل می‌کند. در برابر این برداشت روگه- لنین، اما مارکس می‌گوید: «هرجا احزاب سیاسی وجود دارند، هرکدام علت هرگونه فلاکت اجتماعی را در این می‌بیند که به جای او، رقیب‌اش سکان دولت را بدست دارد. حتا سیاستمداران رادیکال و انقلابی علت فلاکت را نه در ذات دولت، بل که در شکل خاصی از دولت می‌جویند، و می‌خواهند به جای آن شکل دولتی دیگری بگذارند.» او در توصیف درخشان‌اش ادامه می‌دهد: «هرچه شعور سیاسی مردم پرورش یافته‌تر و همه‌گیرتر باشد پرولتاریا به همان اندازه بیش‌تر... نیروهای خود را در شورش‌های نامعقول، بی‌ثمر و به‌خون کشیده، هدر خواهد داد. به سبب این که پرولتاریا در راستای مشی‌های سیاسی می‌اندیشد، علت همه‌ی بدبختی‌ها را در اعمال اراده‌ی انسان‌ها، و همه‌ی وسایل درمان را در قهر و در سرنگونی شکل بخصوصی از دولت می‌بیند. ... شعور سیاسی ریشه‌های فلاکت اجتماعی را از وی پنهان می‌کند؛ بینش وی را از اهداف واقعی خود تحریف کرده و غریزه اجتماعی او را کور می‌نماید.»^{۵۴}

مارکس در برابر حکم روگه (و موضع لنین) که انقلاب بدون «روح سیاسی» ناممکن است، می‌نویسد: «انقلاب روح‌های سیاسی، یک دارودسته حاکم را در جامعه، مطابق با طبع محدود و دوپاره‌ی این روح‌ها، و به خرج جامعه سازمان می‌دهد.»^{۵۵} اما لنین هم، هرگز قصدی بیش از تعویض حاکمیت بر ابزار تولید نداشت، زیرا که به نظر او این برای سوسیالیسم کافی بود. تأکید بیش‌ازحد او بر عامل ذهنی و سیاسی هم از همین جاست - که او را بر آن می‌داشت که کار سازماندهی سوسیالیسم را یک اقدام سیاسی ببیند. در حالی که به نظر مارکس، درست است که بدون انقلاب، سوسیالیسم وجود ندارد و این انقلاب، اقدام سیاسی پرولتاریاست، اما پرولتاریا «این اقدام سیاسی را تنها تا آن‌جا لازم دارد که برای روند تخریب و نابودی ضروری است. جایی که سازماندهی سوسیالیسم آغاز می‌شود، جایی که هدف و روح واقعی آن پدیدار می‌شود، آن‌جا سوسیالیسم پوسته‌ی سیاسی خود را بدور می‌افکند.»^{۵۶}

عناصر بورژوازی در تفکر لنین، که نخست پایان سرمایه‌داری را به پیش‌فرض‌های سیاسی معینی، که لزوماً موجود نیستند، منوط می‌کند؛ و سپس انحصاری شدن روزافزون را با اجتماعی شدن تولید یکی می‌پندارد (چیزی که امروزه بر هر کسی روشن است که چنین نیست)، و کل مسأله‌ی سوسیالیسم را موقوف به کنترل انحصارات توسط دولت و جایگزین کردن بوروکراسی نو به جای بوروکراسی کهن می‌کند، و انقلاب برایش به مسابقه‌ای میان انقلابیون و بورژوازی برای جلب توده‌ها تنزل پیدا می‌کند؛ چنین دیدگاهی ناگزیر باید عنصر انقلابی جنبش توده‌ای خودانگیخته، و قدرت و روشنی هدف آن‌را خوار شمارد، تا بتواند بهمان نسبت نقش فردی خود و نقش آگاهی سوسیالیستی‌ای را که به یک ایدئولوژی تنزل پیدا کرده است، بزرگ جلوه دهد.

لنین مسلماً نمی‌تواند عنصر خودانگیخته‌گی را نفی کند، اما برای او خودانگیخته‌گی «اساساً چیز دیگری جز شکل نطفه‌ای آگاهی نیست»^{۵۷} که در تشکیلات به حد بلوغ می‌رسد و تنها پس از آن واقعاً انقلابی است، زیرا که کاملاً آگاهانه است. بیداری خودانگیخته‌ی توده‌ها او را راضی نمی‌کند و برای پیروزی سوسیالیستی کافی نیست. او می‌نویسد: «این امر که توده‌ها بطور خودانگیخته به جنبش می‌پیوندند سازمان‌دهی این مبارزه را نه کمتر، بل که بیش‌تر ضروری می‌کند.»^{۵۸}

خطای نظریه‌ی خودانگیخته‌گی به گفته‌ی لنین در این است که «نقش عنصر آگاهی را کوچک» و «رهبری فردی قدرتمند را نفی می‌کند»، رهبری‌ای که به نظر لنین «برای موفقیت طبقه ضروری» است. ضعف‌های سازمان و رهبری آن، برای وی ضعف‌های خود جنبش کارگری هستند. باید مبارزه را سازمان‌دهی و سازمان را طرح‌ریزی کرد؛ همه چیز بدان و به رهبری درست بستگی دارد. این رهبری باید روی توده‌ها نفوذ داشته باشد و این نفوذ، بیش‌تر از توده‌ها ارزش دارد. این که توده‌ها در کجا و چگونه سازمان یافته‌اند، در شوراها یا اتحادیه‌ها، برای او اهمیتی ندارد. مهم این است که آنان توسط بلشویک‌ها رهبری شوند.

رزالو کزامبورگ این مسائل را در پرتو کاملاً متفاوتی می‌بیند. او آگاهی انقلابی را با شعور-آگاهی انقلابیون حرفه‌ای لنینی اشتباه نمی‌گیرد، بل که برای وی عمل-آگاهی (Tat-Bewußtsein) خود توده‌هاست که از جبر ضرورت برمی‌خیزد. توده‌ها به نظر وی انقلابی عمل می‌کنند، چون که آنان نمی‌توانند به گونه‌ی دیگری عمل کنند، و چون که آنان باید عمل کنند. مارکسیسم برای وی صرفاً ایدئولوژی، که در تشکیلات تبلور می‌یابد نیست، بل که پرولتاریای زنده‌ی رزمنده است که مارکسیسم را، نه چون که می‌خواهد، بل که بدان سبب که جز این نمی‌تواند، عملی می‌کند. اگر برای لنین توده‌ها فقط ماده‌ی خامی هستند که انقلابیون آگاه با آن کار می‌کنند، درست مثل راننده‌ی تراموا، که آن را تنها برای راندن به کار می‌گیرد، بنا بر نوشته‌های رزا لوکزامبورگ، انقلابیون آگاه نه تنها در نتیجه‌ی رشد شناخت، بل که به مراتب بیش‌تر از آن، از درون توده‌ای که در حال عمل انقلابی است، سربرمی‌آورند. لوکزامبورگ نه تنها تأکید بیش‌از اندازه بر نقش سازمان و رهبری را بدلائیل اصولی رد می‌کند، بل که برمبنای تجربه نشان می‌دهد که «در خلال انقلاب، برای هر ارگان رهبری‌کننده‌ی جنبش پرولتری، پیش‌بینی و برآورد این که، کدام رویدادها و عواملی ممکن است به انفجار بیانجامد و کدام نه، بی‌اندازه مشکل است.... برداشت

مقرراتی، قالبی و دیوانسالارانه نمی‌تواند مبارزه را بجز محصول تشکیلات در مرحله‌ی معینی از رشد آن، درک کند. به‌عکس، در توضیح زنده و دیالکتیکی، تشکیلات به‌مثابه محصول مبارزه سربرمی‌آورد.»^{۵۹}

لوکزامبورگ با اشاره به جنبش اعتصاب توده‌ای ۱۹۰۵ روسیه می‌گوید: «نه برنامه‌ای از پیش معین شده و نه حرکتی سازمان‌یافته وجود داشت، زیرا فراخوان‌های احزاب به‌ندرت می‌توانستند پایه‌پای خیزش خودجوش توده‌ها گام بردارند؛ رهبران فرصت‌چندانی نداشتند تا شعارهای توده‌ی پرولتاریای پیش‌رونده را تنظیم کنند.» او با تعمیم موضوع چنین ادامه می‌دهد: «اگر اوضاع در آلمان به اعتصاب توده‌ای بیانجامد، نزدیک به یقین، این نه سازمان یافته‌ترین کارگران، بل که آنان که بدتر سازمان‌یافته یا اصلاً سازمان‌نیافته‌اند، خواهند بود که بیش‌ترین توانایی عمل را به منصفی ظهور خواهند رساند.»^{۶۰}

او صریحاً تأکید می‌کند که «انقلاب‌ها با صدور فرمان رخ نمی‌دهند. و این هم اصلاً تکلیف حزب نیست. وظیفه‌ی ما تنها این است که همواره با صراحت و بی‌پروا سخن بگوئیم؛ یعنی تکالیف توده‌ها را در هر لحظه‌ی تاریخی به‌روشنی در پیش رویشان بگذاریم و برنامه عمل سیاسی و شعارهایی را که از اوضاع استنتاج شده‌اند اعلام کنیم. این دلواپسی را، که آیا و کی جنبش توده‌ای انقلابی بدان‌ها اقدام خواهد کرد، باید با اطمینان خاطر به خود تاریخ واگذاشت.»^{۶۱}

بسیاری، به درک رزالوکزامبورگ از خودانگیخته‌گی، که عادت دارند «سیاست فاجعه‌بار *Katastrophenpolitik*» بنامند، مهر اتهام زده‌اند که علیه سازمان‌دهی خود جنبش کارگری نشانه رفته است. او به‌تکرار، تأکید بر این نکته را ضروری می‌دید که درک وی «بر له سازمان‌پاشی *pour la désorganisation*»^{۶۲} نیست. او می‌نویسد: «سوسیال‌دموکرات‌ها پیشاهنگان آگاه به منافع طبقاتی و روشن‌بین پرولتاریا هستند. آن‌ها نمی‌توانند و نباید تقدیرگرایانه دست‌به‌سینه در انتظار پیدایش وضعیت انقلابی بنشینند؛ در انتظار جنبش خودانگیخته‌ای که از آسمان نازل شود. به‌عکس باید، مثل همیشه، از روند رویدادها پیشی گیرند و بکوشند که بدان‌ها شتاب بخشند.»^{۶۳}

او این نقش سازمان را، امکان‌پذیر و لذا مطلوب و بدیهی میدانند، در صورتی که لنین سازمان را مطلقاً ضروری می‌بیند، و کل انقلاب را به تحقق این ضرورت موکول می‌کند. این اختلاف درباره‌ی اهمیت سازمان برای انقلاب، دو برداشت متفاوت را نیز درباره‌ی خود شکل و مضمون سازمان دربر دارد. به‌نظر لنین «یگانه اصل جدی سازمانی برای جنبش ما پنهانکاری بسیار شدید، به‌گزین کردن بسیار دقیق اعضا»^{۶۴} و آماده‌نمودن انقلابیون حرفه‌ای است. هرگاه این صفات موجود باشد، چیزی فراتر از دموکراسی تأمین شده است، یعنی اعتماد کامل رفیقانه در بین انقلابیون. و این «فراتر» برای ما ضرورت قطعی دارد، زیرا در روسیه‌ی ما، نمی‌توان نظارت دموکراتیک همگانی را جایگزین آن ساخت. اشتباه بزرگی بود اگر تصور می‌شد که عدم امکان نظارت «دموکراتیک» واقعی، اعضای سازمان انقلابی را کنترل‌ناپذیر می‌کند: آن‌ها وقت این را ندارند که در فکر اشکال بازیچه‌ای دموکراتیسم باشند ... ، ولی حس مسئولیت در آن‌ها بسیار شدید است.»^{۶۵}

لنین با ابزار تشکیلاتی (که مادامی که دموکراتیک بودند برای او اهمیتی نداشتند) خواست «سلاح کمابیش بُرنده‌ای علیه اپورتونیسیم ساخته و پرداخته شود. هر قدر ریشه‌های اپورتونیسیم عمیق‌تر باشند، به‌همان نسبت باید این سلاح برنده‌تر باشد.»^{۶۶} این سلاح، «سانترالیسم» بود، یعنی شدیدترین انضباط در حزب و پیروی کامل هر فعالیتی از دستورات کمیته‌ی مرکزی. البته رزا لوکزامبورگ به‌خوبی قادر بود این «روح نگهبانی»^{۶۷} لنین را در وضعیت خاص روشنفکران روسیه ردیابی کند؛ اما (بنابر نوشته‌ی او علیه لنین) «این فکر اشتباه است، که می‌توان حاکمیت مطلق یک اتوریته‌ی مرکزی را، به جای اصل هنوز غیرعملی حاکمیت اکثریت کارگران در درون سازمان حزبی‌شان گذاشت، و کنترل معکوس کمیته‌ی مرکزی بر فعالیت‌های کارگران انقلابی را جایگزین فقدان کنترل علنی توده‌های کارگر بر اعمال و قصور ارگان‌های حزبی کرد.»^{۶۷-۲} و حتی اگر خود رهبری کارگران، اشتباهات و گام‌های نادرستی به‌دنبال داشته باشد، رزا لوکزامبورگ آماده است زیان آن را بپذیرد، زیرا اعتقاد دارد که حتی «اشتباهاتی که یک جنبش کارگری واقعاً انقلابی مرتکب می‌شود از نظر تاریخی به‌مراتب ثمربخش‌تر و ارزشمندتر از اشتباه‌ناپذیری بهترین «کمیته‌ی مرکزی‌ها» است.»^{۶۷-۳}

بخشی از اختلافات میان لوکزامبورگ و لنین را که در این‌جا خاطر نشان ساختیم، تاریخ کمابیش پشت‌سر گذاشته است. چیزهای زیادی که به‌این بحث و جدل معنا می‌بخشیدند، امروزه دیگر ما را به‌خود مشغول نمی‌سازند. اما نکته اساسی در مباحثات آن‌دو، این است که آیا انقلاب منوط به وجود جنبش کارگری متشکل است یا به جنبش خودانگیخته‌ی کارگران بستگی دارد، هنوز از اهمیت بسیار مبرمی برخوردار است. اما این‌جا نیز تاریخ به‌نفع رزا لوکزامبورگ حکم کرده است. لنینیسم زیر خرابه‌های انترناسیونال سوم مدفون شده است. جنبش کارگری نوینی در حال سربرآوردن است، که نه با آثار سوسیال‌دموکراسی، که هنوز در آرای لنین و لوکزامبورگ نمایان بود، سروکاری دارد و نه قصد چشم‌پوشی از درس‌های گذشته را. جنبشی که گسستن از تأثیرات سنتی مرگبار جنبش کارگری کهن، نخستین پیش‌شرط وجودی آن شده است، و در این مورد به‌همان‌اندازه که رزا لوکزامبورگ کمک می‌کند، لنینیسم مانع بوده است. این جنبش نوین کارگران، با کانون جدائی‌ناپذیرش از انقلابیون آگاه، جنبشی است که می‌تواند از تئوری انقلابی لوکزامبورگ، علی‌رغم ضعف‌های فراوانش، بهره‌ی بیش‌تری گیرد و امید بیش‌تری بدست آورد، تا از کل دستاوردهای انترناسیونال لنینیستی. و همان‌گونه که رزا لوکزامبورگ در بحبوحه‌ی جنگ جهانی و ورشکستگی انترناسیونال دوم گفت، انقلابیون امروز نیز، با نظر به ورشکستگی انترناسیونال سوم می‌توانند بگویند: «ما اما، راه گم نکرده‌ایم و چنانچه طریق آموختن را از یاد نبریم، پیروز خواهیم شد.»

¹ Cf. Letter of the editorial board of *Neue Zeit* to Rosa Luxemburg, Jan. 6, 1916.

² Cf. C. Zetkin: 'Rosa Luxemburg's Position on the Russian Revolution'. Published by the Communist International, 1922

^۳ در مقالات بی شمار در مطبوعات سوسیال دمکراتیک.

⁴ Cf. Max Shachtman's article 'Lenin and Rosa Luxemburg' in *The New International*, March 1935.

^۵ روزا لوکزامبورگ، *رفرم اجتماعی یا انقلاب*. در این جا ما از ارائه‌ی ارجاع دقیق برای نقل قول‌ها (جلد کتاب، ص. و غیره) از متون انگلیسی خودداری می‌کنیم، چرا که آنها را از آلمانی یا روسی ترجمه کرده‌ایم. تا جایی که این متون به انگلیسی موجودند، مراجعه به آنها امری ساده خواهد بود. [ترجمه‌ی جدید با عنوان: *اصلاح یا انقلاب*، ترجمه اسدالله کشاورزی، انتشارات آزادمهر، تهران، ۱۳۸۱]

^{۵-۱} همان‌جا (اصلاح یا انقلاب)، ص ۳۷

^۶ روزا لوکزامبورگ، *رفرم اجتماعی یا انقلاب*

^۷ رج. لنین: *در باره‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش*. فارسی: لنین، آثار منتخبه در یک جلد، ص ۳۵۲ و ۳۵۶

⁸ Cf. Lenin: *On the Caricature of Marxism and on Imperialistic Economism* (1916), in the Collected Works.

⁹ *Ibid.*

^{۱۰} لنین: *در باره‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش*، ص ۳۵۶

^{۱۱} روزا لوکزامبورگ، *انقلاب روسیه*. فارسی: برگزیده‌ی آثار، انتشارات سیامک، بی تا، صص. ۱۰۳-۱۰۴

^{۱۲} همان‌جا، صص ۱۰۴-۱۰۵ و ۱۰۸

¹³ R. Luxemburg in *Letters to Luise Kautsky*, November-December 1917.

^{۱۴} روزا لوکزامبورگ، *انقلاب روسیه*، ص ۱۲۰

¹⁵ K. Liebknecht: *Politische Aufzeichnungen aus dem Nachlass*, Berlin 1921. (Briefe aus dem Felde)

¹⁶ E. Varga: *Die wirtschaftspolitischen Probleme der proletarischen Diktatur*, Hamburg 1921. (Das zitat stammt aus : *Sozialismus und Kapitalismus in Sowjet-Rußland*, 1921 S. 43f.)

¹⁷ R. Luxemburg: *Spartacus*. Nr. 11, sept. 1918, S. 453-460

¹⁸ Max Shachtman in *The New International*, March 1935.

¹⁹ Lenin and Zinoviev: *Gegen den Strom*, Hamburg, 1921. Articles of 1914-1916.

^{۲۰} روزا لوکزامبورگ، *انقلاب روسیه*، ص ۱۰۰. همچنین در: تونی کلیف، *روزا لوکزامبورگ*، ترجمه‌ی نسترن موسوی، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۷۵، ص ۹۰

^{۲۱} روزا لوکزامبورگ، *انقلاب روسیه*، ص ۱۲۰

²² R. Luxemburg: *Anti-Critique*.

²³ R. Luxemburg: *The Accumulation of Capital*

²⁴ *Ibid*

²⁵ *Ibid*

²⁶ *Ibid*

²⁷ *Ibid*

²⁷ - [پاورقی متن آلمانی] ترکیب ارگانیک سرمایه: نسبت میان وسایل تولید (سرمایه ثابت) و مزدها (سرمایه متغیر). رشد ترکیب ارگانیک سرمایه، یعنی افزایش سریع تر سرمایه‌ی ثابت نسبت به سرمایه‌ی متغیر، مبین رشد بارآوری کار در سرمایه‌داری است.

²⁸ R. Luxemburg: *The Accumulation of Capital*.

²⁹ لنین، توسعه‌ی سرمایه‌داری روسیه، ۱۸۹۹

³⁰ همان‌جا

³¹ همان‌جا

³² همان‌جا

³³ همان‌جا

³⁴ لنین، امپریالیسم به‌مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، ۱۹۱۵. آثار منتخبه در یک جلد. (ترجمه‌ی جدید با عنوان: امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری ترجمه‌ی: مسعود صابری، انتشارات طلایه‌ی پرس)

³⁵ Lenin: *Bibliography of Marxism*, in the Collected Works.

³⁶ O. Bauer: *Die Akkumulation des Kapitals*, Neue Zeit, 1913.

³⁷ *Ibid*.

³⁸ H. Grossman: *Das Akkumulations- und Zusammenbruchsgesetz des kapitalistischen Systems*.

³⁹ H. Grossman: *Die Änderung des Aufbauplans des Marxschen Kapitals*.

⁴⁰ H. Grossman: *Die Wert-Preis-Transformation bei Marx und das Krisenproblem*.

⁴¹ *Ibid*

⁴² *Ibid*

⁴³ *Ibid*

⁴⁴ R. Luxemburg: *The Accumulation of Capital*.

⁴⁵ R. Luxemburg: *Anti-Critique*.

⁴⁶ Lenin: *Karl Marx*, in the Collected Works.

⁴⁷ *Ibid*

⁴⁸ R. Hilferding: *Das Finanzkapital*.

⁴⁹ Lenin: *Address to the First Congress of the Soviets 1917*.

⁵⁰ لنین، امپریالیسم به‌مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، آثار منتخبه در یک جلد ص ۳۹۹